

میزگرد:

## تاریخ‌نگاران و هویت ملی (۲)

چکیده:

آن‌چه در پیش رو دارید، قسمت دوم میزگرد «تاریخ‌نگاران و هویت ملی» است که نخستین بخش آن در شماره‌ی قبل چاپ گردید. این میزگرد با نگاهی هویت‌شناسانه، در صدد است تا جایگاه تاریخ‌نگاران ایرانی را در تعیین و تشخیص بخشیدن به هویت ایرانی تبیین نماید، و نشان دهد که لایه‌های مختلف عناصر هویتی، در دوره‌های مختلف تاریخی از یورش مغول تا سقوط صفویه، چه‌گونه در تاریخ‌نگاری این دوره تجلی یافته است. در این باره بین صاحب‌نظران شرکت‌کننده در میزگرد، گاهی اختلاف‌نظرهای جدی بروز پیدا کرده است. برخی از استادان، توجه مورخان به مؤلفه‌های هویتی را در راستای حفظ هویت ارزیابی کرده‌اند و به آن جنبه‌ی آگاهانه داده‌اند و برخی دیگر معتقدند که هدف مورخان از تاریخ‌نگاری نزدیک شدن به قدرت بوده است و بیان مؤلفه‌های هویتی را نیز در همین راستا ارزیابی می‌کنند. در این میزگرد، سه دوره‌ی مهم تاریخی؛ یعنی، تاریخ‌نگاری دوره‌ی ایلخانان، دوره‌ی فترت و تیموریان و صفویان مورد بررسی قرار گرفته است و هم‌چنین به مسایل پیرامونی هم‌چون رابطه‌ی تصوف و هویت نیز پرداخته شده است.

شرکت‌کنندگان در این میزگرد عبارتند از:

- ۱- سرکار خانم دکتر شیرین بیانی: استاد کرسی تاریخ دانشگاه تهران
- ۲- جناب آقای دکتر علی بیگدلی: استاد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی
- ۳- جناب آقای دکتر نورائی: استادیار تاریخ دانشگاه اصفهان
- ۴- جناب آقای دکتر اسماعیل حسن‌زاده: عضو هیأت علمی دانشگاه الزهرا که اجرای میزگرد را برعهده داشته‌اند. با هم مباحث این قسمت را دنبال می‌کنیم.

**حسن زاده:** در این میزگرد، ادامه‌ی بحث تاریخ‌نگاران و هویت را پی می‌گیریم. در جلسه‌ی پیش گفتیم که در دوره‌ی باستان، مفهومی به نام تاریخ‌نگاری نداشتیم. اگرچه چیزهایی شبیه سالنامه‌نویسی و آیین‌نامه‌نویسی بوده، اما با تاریخ‌نگاری مورد نظر ما متفاوت است. در دنیای عرب پیش از اسلام، چیزی به نام تاریخ‌نگاری نبود، البته اعراب نیز انساب و ایام‌نویسی داشتند که پس از اسلام در قالب تاریخ‌نگاری نیز تداوم یافت. تاریخ‌نگاری در قالب مکتب مدینه یا حجاز، مکتب عراق، مکتب شام و یمن از قرن دوم و به طور جدی‌تر از قرن سوم هجری به وجود آمد. در اواخر قرن سوم، با ظهور مورخانی چون یعقوبی، طبری و ابن‌قتیبه وارد مرحله‌ی جدیدی شد.

ایرانیان، در شکل‌گیری و رونق بخشیدن به تاریخ‌نگاری نقش مؤثری داشتند. آنان با اهداف متفاوتی به تاریخ‌نگاری پرداختند. عده‌ای از مورخان درباری بودند، عده‌ای دیگر روی کرد فرقه‌ای داشتند، و دسته‌ی سوم افرادی بودند که با روی‌کرد محلی به ثبت وقایع می‌پرداختند. هدف از این دو میزگرد نشان دادن جایگاه و تأثیر تاریخ‌نگاران ایرانی در هویت‌سازی ایرانیان است. برای نیل به این مقصود، در جلسه‌ی گذشته، از بحران هلنی، ورود اعراب، ورود ترک‌ها و مغول‌ها و تهاجم فرهنگ و تمدن غرب به ایران به‌عنوان مراحل عمده‌ای که بر هویت ایرانی تأثیر گذاشتند نام بردیم و درباره‌ی مرحله‌ی اول و دوم بحث و بررسی به عمل آمد. در مورد بحران سوم نیز تا ورود مغول‌ها به ایران مباحثی مطرح گردید. در این جلسه قصد داریم دوره‌ی تهاجم مغول و وقایع پس از آن را به بحث بگذاریم و نظر اساتید محترم را درخصوص تأثیر این بحران‌ها بر هویت ملی جویا شویم. برای همین منظور بحث را با توضیحات سرکار خانم دکتر بیانی آغاز می‌کنیم.

**بیانی:** لازم می‌دانم، با مروری کوتاه بر مطالب جلسه‌ی قبل، وارد مبحث جدید شوم. من معتقدم که در ایران قبل از اسلام نیز تاریخ‌نگاری داشته‌ایم، ولی از بین رفته است. منطق هم این را تأیید می‌کند که امپراتوری‌های بزرگی چون هخامنشی، اشکانی و ساسانی، وقایع زمان خود را که بسیار مهم، و از نظر کمی نیز فراوان بود

ثبت و ضبط کرده باشند؛ که نمونه‌های کوچکی از آن‌ها باقی مانده است. تصور می‌رود بخش اعظم آن با حمله‌ی اعراب از بین رفته است و در منابع اسلامی هم اشاراتی به آن وجود دارد. به نظر ضرورت‌های هویتی نیز سبب می‌شده است تا تاریخ‌نویسی اوج بگیرد، که یکی از ضرورت‌ها، دوران پس از حمله‌ی اعراب است. البته باید بین دین اسلام و اعراب تفکیک قایل شد. ایرانیان اسلام را پذیرفتند و اسلام به‌عنوان دین اکثریت، وارد فرهنگ ایرانی گردید، ولی این ضرورت که هویت ایرانی و ایرانی بودن باید حفظ شود، سبب گردید که ایرانیان به خودآگاهی برسند، و تاریخ‌نویسی، تجلی عینی به خود آمدن ایرانیان بود. تاریخ‌نویسی با حفظ هویت، نسبت مستقیم دارد. زمانی که طبری، یعقوبی، دینوری، حمزه‌ی اصفهانی و غیره، تاریخ را از هبوط آدم شروع کردند، اساطیر، افسانه‌ها و غیره، به‌عنوان ماده‌ی خام تاریخ‌نگاری در اختیارشان بود. آنان برای این که بدانند چه کسانی بودند؟ اصل و نسب‌شان چه بوده؟ در کجای دنیا قرار داشتند؟ گذشته‌شان چه بوده؟ چه بر سر آنان آمده؟ و چگونه به این جا رسیده‌اند؟ نیاز به شناخت خود و هویت‌شناسی در ایرانیان پدید آمد. دوره‌ی بعد، زمان تهاجم‌های ترکان به ایران است. حمله‌ی غزنویان و سلجوقیان بار دیگر تاریخ‌نگاری جدید را شکل داد، که تاریخ به معنی واقعی کلمه نوشته شد. تاریخ بیهقی، راحه‌الصدور، تاریخ یمینی، سلجوق‌نامه و تاریخ‌های محلی از آن جمله است. پس ضرورت حفظ هویت، فرهنگ و شناخت خود، بار دیگر، یک دوره‌ی تاریخ‌نویسی را پدید آورد و در این تاریخ‌نویسی، خودشناسی به سبک آن دوره نشان داده شد. پس این روند به تناوب در ایران وجود داشته است. هرگاه موجی شکل می‌گیرد تاریخ‌نویسی هم دنبال آن به وجود می‌آید و رونق می‌گیرد. مسلماً باید بگوییم که یکی از انگیزه‌های تاریخ‌نویسی، حفظ هویت بوده است، که آگاهانه یا ناخودآگاه انجام می‌گرفته است، اگرچه به عقیده‌ی من، بیشتر آگاهانه بوده تا ناخودآگاه. چه‌طور می‌توان گفت که شخصی چون بیهقی، به‌طور ناآگاهانه تاریخ خود را نگاشته باشد؟

**نورائی:** تغییر جریان تاریخ‌نگاری از شفاهی به کتبی، هم اوج است و هم حضيض. با توجه به این که موضوع میزگرد هم «تاریخ‌نگاران و هویت» است، گمان

می‌کنم مهم‌ترین وظیفه، حفظ بعضی از خاطرات تاریخی است که رو به فراموشی و نابودی بود. پس طبری وقتی قلم به دست می‌گیرد تا تاریخ بنویسد، این مسأله برایش مطرح می‌شود که باید از کجا شروع کند؟ طبیعی است که باید از آدم شروع می‌کرد و به پادشاهان ایران هم می‌پرداخت، و این خود، یکی از مؤلفه‌های هویت و نیز حراست از هویت بود.

نکته‌ی دیگر این که تاریخ‌نگاری مغول در واقع مرحله دوم؛ یعنی، تاریخ‌نگاری ایران و اسلام است. اگرچه تاریخ‌نگاری در این مرحله با غزنویان و سلجوقیان شکل می‌گیرد، اما در دوره‌ی مغول اوج گرفت. و موضوع و مباحث تاریخ‌نگاران این دوره، در بحث این میزگرد کارگشایتر است. برای مثال یک جمله از تاریخ‌وصّاف را بیان می‌کنم که می‌گوید: «پادشاه اسلام، غازان خان، بر تخت کیانی تکیه زد» به نظرم تمام شاخصه‌های هویتی در این جمله‌ی کوتاه بیان شده است.

**بیگدلی:** از زمانی که تاریخ‌نگاری پس از اسلام، با طبری، یعقوبی و دینوری شروع می‌شود یک نکته‌ی مهمی که در این مقطع تاریخ‌نگاری عموماً به چشم می‌خورد این است که تاریخ‌نگاری این دوره فاقد روح ایرانی است، زیرا مورخ در این دوره، به دلیل دلبستگی به فرهنگ دینی، در قید تجلی و احیای روح و هویت ایرانی نیست؛ یعنی، مورخان دغدغه‌ی مفهوم ایرانی بودن را ندارند و کلیه‌ی واژه‌هایشان غیرایرانی و غیرفارسی است. نگاه‌شان به تاریخ، تاریخ جهانی است. بنابراین، از آدم شروع می‌کنند. به نظرم برای آنان ایران مفهوم مستقلی نداشت. حال می‌خواهیم بدانیم که هویت ما چه گونه ساخته شده و چه گونه در دوره‌های متأخر به هویت ملی رسیده است؟

نکته‌ی دیگر این که تصور می‌کنم تاریخ‌نگاری ما در سه محور تاریخ‌نگاری به زبان عربی، فارسی و ترکی (در قلمرو عثمانی) شکل گرفت و یکی از کانون‌هایی که به موازات ایران و عثمانی، تاریخ‌نگاری را تقویت می‌کرد، هند بود. هم در قلمرو عثمانی و هم هندی تاریخ‌های زیادی به زبان فارسی نوشته شده است که تأثیر فرهنگی ایران را در این مناطق نشان می‌دهد.

**حسن زاده:** به نظر من رابطه‌ی مستقیمی بین هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی با تاریخ‌نگاری وجود دارد. همان طور که استادان محترم فرمودند، مورخان، تاریخ عمومی را از آدم شروع کردند، اما این آغازگری، تصادفی نبود، بلکه ناشی از جهان‌بینی اسلامی است، که به تدریج از آدم در تاریخ‌نگاری طبری و یعقوبی به کیومرث و پادشاهان اسطوره‌ای و تاریخی ایران در تاریخ «سنن‌الملوک الارض و الانبیاء» حمزه‌ی اصفهانی و «زین‌الخبار گردیزی» تغییر می‌یابد؛ یعنی، نقطه‌ی کانونی، از جهان‌بینی و هستی‌شناسی اسلامی به هستی‌شناسی ایرانی در حال تغییر است. حال، آیا می‌توانیم مدعی باشیم که ما در دوره‌ی مغول دارای هویت ملی بوده‌ایم؟ یا هویت ملی ما از چه زمانی شروع می‌شود؟

**بیگدلی:** به نظر من، هویت ملی ما در دوره‌ی مغول شکل نگرفته بود. هر چند در تاریخ‌نگاری، زبان فارسی جای زبان عربی را گرفت. اما سبک و سیاق تاریخ‌نگاری، در قید و بند آیین نگارش عربی بود. در این تاریخ‌نگاری به گذشته‌ی افتخارآمیز ما توجه می‌شد، و از شاهان ساسانی تعریف و تمجید می‌گردید، ولی هنوز تاریخ‌نگاری گامی اساسی در هویت‌سازی برنداشته بود. می‌دانیم که مرزهای مشخص، حکومت مقتدر و یکسان‌سازی فرهنگی، از ابزار مهم هویت ملی است، و ما تا دوره‌ی صفویه فاقد این ابزار بوده‌ایم. هویت ایرانی ما در این دوره ملغمه‌ای از عربی، ایرانی و ترکی است.

**نورائی:** در این دوره ما از هویت ایرانی صحبت می‌کنیم، نه هویت ملی. هر چه به دوران جدید - یعنی مشروطیت - نزدیک می‌شویم، هویت ایرانی، مفهوم ملی می‌گیرد. در دوره‌ی مغول، هویتی داشتیم که امروزه از آن به‌عنوان هویت ایرانی یاد می‌کنیم. از این جهت آن را هویت ایرانی می‌نامیم که در جغرافیای طبیعی ایران و بین مردم ایران اتفاق افتاده است و نویسندگانش نیز ایرانی بودند.

**بیگدلی:** دقیقاً منظورم ساخت هویت ایرانی است که در این دوره صورت پذیرفته است. گرچه سلاطین مغول، دربار خود را به شیوه‌ی شاهنشاهان ایرانی آرایش می‌دادند و در رفتار از آنان پیروی می‌کردند، اما این به معنی هویت‌سازی ایرانی نیست، بلکه آنچه خواجه نصیرالدین طوسی در ادبیات انجام داد و در اقدامات عمرانی خویش از جمله رصدخانه سازی به عمل آورد، در راستای احیای هویت ایرانی ارزیابی می‌شود.

**حسن زاده:** جلسه‌ی گذشته، بحث در دو محور جریان داشت. یک محور این بود که ما هویت ایرانی داشتیم، ولی مفهومی به نام تاریخ‌نگاری نداشتیم، و از دوره‌ی اسلام به بعد، تاریخ‌نگاری هم پیدا شد. چون موضوع می‌گذرد هم «تاریخ‌نگاران و هویت» است، لازم است مرزبندی دقیقی مطرح شود. می‌توان گفت مورخان، نویسندگان، علما و نخبگان، معماران هویت بودند. اغلب مورخان، درباری بودند و نویسندگان هم چندان تمایلی به دخالت در سیاست نداشتند. ما از لابه‌لای نوشته‌های آنان می‌توانیم به اندیشه‌ها و نگرش‌های این سه دسته پی ببریم و شاخص‌های هویت ایرانی را از آن‌ها استخراج کنیم.

در جلسه‌ی پیش خانم دکتر بیانی، فرمودند پیش از آن‌که ما تاریخ‌نگاری یا فرهنگ‌نوشتاری داشته باشیم، هویت ما به طور طبیعی در چارچوب فلات ایران شکل گرفته است. مورخان زمانی وارد صحنه شدند که ما قالب هویتی خاصی داشتیم. بنابراین، ایشان هویت‌سازی مورخان را قبول ندارند. خانم دکتر، هویت را مساوی با فرهنگ گرفته و به تحلیل جایگاه تاریخ‌نگاری در بازنمایی هویت ایرانی پرداختند. حال یکی از دوره‌هایی که فرهنگ و هویت ایرانی به چالش جدی فراخوانده شد، دوره‌ی مغول است. پرسش این است که چه‌گونه فرهنگ و هویت ایرانی از زیر بار تحمیل مغولان سر برآورد و تاریخ‌نگاران در این امر چه قدر سهیم بودند؟

**بیانی:** اگر بخواهیم برای هویت‌شناسی، یکی از دوره‌ها را به‌عنوان نمونه انتخاب کنیم و ببینیم فرهنگ چه‌طور می‌تواند یک ملت و مملکت را نجات دهد،

دوره‌ی مغول بهترین نمونه است. همان طور که جوینی در یک جمله می‌گوید: «آمدند و سوختند و کشتند و بردند. این واقع ماجراست. مغولان با ترتیبات خاص خود، با فکر خرافی شمینی و با اقتصاد و فرهنگ قبیله‌ای آمدند، ایران را زیر و رو کردند و تحولی به وجود آوردند که تقریباً بی‌نظیر بود. از شرق تا غرب ایران را گرفتند. وقتی به منابع نگاه می‌کنیم، می‌بینیم همه چیز زیر و رو شد؛ تمام بنیادها، ساختارهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ویران شد؛ مناسبات به هم خورد؛ دسته‌های ایلی مغولی به شهرها هجوم آوردند و خیمه زدند؛ کشاورزان را از محل زیست‌شان بیرون کردند و خلاصه مالکیت‌ها، حاکمیت و اساس اجتماع به هم خورد.

حال می‌آییم بر سر این مسأله که ما از تاریخ این دوره چه می‌فهمیم. از آثار جوینی و رشیدالدین - که سرآمد تاریخ‌نگاران عهد مغول هستند - چنین برمی‌آید که مورخان بزرگ نیز مانند همه‌ی ایرانیان از مغولان به شدت متنفر بودند، ولی نیروی مادی برای مقابله با آن‌ها را نداشتند، اما احساس می‌کردند که اگر مغولان را هر چه سریع‌تر ایرانی کنند، نه تنها فرهنگ و هویت ایرانی حفظ خواهد شد، بلکه با توجه به قلمرو مغولان - از هرات تا فرات - می‌توانند مجد و عظمت سابق ایران را نیز به دست آورند. طرز تفکر آرمانی «ایران شهری»، هرگز از اندیشه‌ی فرهیختگان ایرانی دور نبود و این تفکر را در گذشته‌ای نه‌چندان دور در دوره‌ی سلجوقیان هم می‌بینیم که می‌توان این دوره را عهد «رنسانس» فرهنگ و تمدن پیش از اسلامی بنامیم. و به زبان امروز، ایده‌ئولوگ این طرز اندیشه، خواجه نظام‌الملک بود. هلاکو از مرکز امپراتوری در پکن فرمان گرفته بود که از «آب آمویه تا مصر» را فتح کند، می‌بینیم که این مرزها همان مرزهای هخامنشی، اشکانی و ساسانی است. در این زمان، تنها یک قسمت کوچکی از جهان اسلام یعنی شامات و مصر باقی مانده و که هنوز فتح نشده بود. مغولان شامات را هم گرفتند و تا دروازه‌های مصر نیز پیش رفتند، و جهان اسلام در مخاطره‌ای بی‌نظیر قرار گرفت. ایرانیان میل نداشتند این قسمت کوچک باقی‌مانده هم از بین برود، چون در این صورت دین بودایی، جانشین دین اسلام می‌شد.

در این دوره، بدترین اتهامات، ارتباط با ممالیک مصر بود که فرد متهم بدون تردید سرش را از دست می‌داد. بدین ترتیب، ایرانیان، نخست در تکاپوی حفظ فرهنگ و در نتیجه هویت خویش افتادند. با تلاش آنان، مغولان مسلمان شدند و فرهنگ ایرانی - اسلامی در ایران نجات یافت، چون مغولان برای حفظ شجره‌نامه و جاودان ساختن اقدامات خود، نیاز به تاریخ‌نویسی داشتند، اندیشمندان را گرد آوردند. مورخان ایرانی هم فرصت را مغتنم شمرده، و هم‌چون دوران پس از تهاجم اعراب شروع به تاریخ‌نگاری کردند. با توجه به این که ایران در کانون تحولات جهانی قرار داشت، دوباره تاریخ‌نویسی عمومی نیرو گرفت. رشیدالدین فضل‌الله و عظاملک جوینی، عهده‌دار این مسؤولیت شدند. علاقه‌ی مغولان به تاریخ سبب شد تا این دوره یکی از ادوار درخشان تاریخ‌نویسی شود.

در این دوره، نگارش تاریخ و بازسازی هویت و هم‌چنین حفظ و تثبیت مرزهای سنتی ایران - از هرات تا فرات - وجهی همت ایرانیان قرار گرفت. آن زمان با سقوط دستگاه خلافت عباسی اولی‌الامر مسلمین از بین رفت و جهان اسلام بی‌اولی‌الامر ماند، و این بسیار مهم و در عین حال خطرناک بود. زیرا برای اولین بار جهان اسلام بی‌رهبر مانده بود. جوینی به‌عنوان یک ایرانی، در بغداد بر مسند خلافت جلوس کرد و حق را به حق‌دار رسانید، زیرا بغداد از گذشته‌های دور - حتی زمانی که هنوز تیسفون ساخته نشده بود - به ایران تعلق داشت و خلافت عباسی پانصد سال بر آن تکیه زده بود. ایرانی‌ها به لحاظ تسلط بر بغداد، خود را جانشین خلفا می‌دانستند و مصریان نیز ادعا داشتند که چون بازمانده‌ی خلفا نزد ماست، حق خلافت نیز از آن ما می‌باشد، و به این صوت رقابت بین شرق (ایرانی‌ها) و غرب (مصری‌ها) ادامه یافت. در هر صورت، ایرانیان در عین حال که بیگانه‌ستیزی می‌کردند، با استفاده از موقعیت تحمیل فکری خود، بازسازی فرهنگ و به دنبال آن هویت خود را نیز آغاز کردند و به ترمیم و تقویت ریشه‌های درخت کهنسال آسیب‌دیده پرداختند.



**حسن زاده:** خانم دکتر به نظر شما آیا هویت به معنای مدرن و امروزی، برای تاریخ‌نگاران آن دوره مطرح بوده است یا نه؟ هویت از دید تاریخ‌نگاران چیست؟

**بیانی:** هویت به معنایی که امروزه مطرح است برای آن‌ها مطرح نبوده و هیچ‌گاه آن‌ها نگفته‌اند ما می‌خواهیم هویت‌سازی کنیم؛ اما پیرامون حفظ فرهنگ بسیار زیاد سخن گفته‌اند. بنابراین، از کیومرث، آدم و اولین فرمانروایان و پادشاهان شروع کردند. هر چند که فردوسی به معنی واقعی کلمه و با اشراف کامل به این لغت به بازسازی هویت ایرانی پرداخته است. عجیب آن‌که با آمدن یونانیان، اعراب، ترکان و مغولان به ایران، هر بار، ایرانیان به ریسمان فرهنگ چنگ زده‌اند و دین، زبان و رشته‌های هنری گوناگون را حفظ کرده‌اند. هر چند هر دوره، هنر خاص خود را طلب می‌کند که ریشه در گذشته‌های دور دارد و نمودها و نمادهای آن به وضوح نمایان است. وقتی به دین و آیین، رسوم و هنر و سنن گذشته روی می‌آورند، درواقع می‌خواهند هویت و فرهنگ خود را نشان داده و آن را زنده نگه دارند.

**حسن زاده:** از صحبت‌های خانم دکتر چنین استنباط می‌شود که مورخان، بنا به ضرورت، به سراغ تاریخ‌نگاری رفتند. درواقع شما یک نوع خودآگاهی به رفتار و تفکر آنان می‌دهید، اما به نظر می‌رسد، مورخان تاریخ را می‌نوشتند، چون حکومت‌ها از آنان می‌خواستند. برای مثال، با مطالعه‌ی تاریخ‌های دوره‌ی سلجوقی یا غزنوی و حتی مغول، به این نتیجه می‌رسیم که تفکر آنان، صرفاً تفکر کلی ایرانی نیست، یعنی نشان‌دهنده‌ی جغرافیای تاریخی ایران نیست بلکه تفکر سلسله‌ای است. برای نمونه، بیهقی هم‌چون مسعود غزنوی، غزنه را مرکز ایران می‌داند و به زبان فارسی هم نگاه ابزاری دارد، زیرا می‌خواهد افراد بیش‌تری آن را بخوانند. به نظر من، آن تفکر و نگرشی که حضرت‌عالی می‌فرمایید، در ذهن مورخ نیست. ایشان نمی‌خواهد گذشته‌ی ایرانی را به طور کامل بازسازی کند، بلکه هر چه حاکم از او بخواهد، آن را می‌نویسد. من تاریخ دینوری را با وجود این‌که به زبان عربی نوشته شده، با تفکر و هویت ایرانی نزدیک‌تر می‌دانم، تا تاریخ بیهقی. پس این

خودآگاهی را ما به مورخان نسبت می‌دهیم، چون دوست داریم آن طور باشند. به عبارت دیگر، امروزه ما براساس ضرورت‌های جامعه، تصویری از مورخان داریم که با تفسیر خود بیهقی و دیگر مورخان متفاوت است، اما بر این باورم که هر چه از دوره‌ی اسلام دور می‌شویم و خلافت عباسی ضعیف می‌شود، بن مایه‌های هویت ایرانی بیش‌تر نمودار می‌گردد. یعنی به نسبت دوره‌ی تاریخی، میزان نمود عناصر هویتی در تاریخ‌نگاری متفاوت می‌شود.

**نورائی:** گفتیم هویت یک مقوله‌ی پیچیده و چند لایه است. وقتی کار مورخان را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم یک عده گذشته را در قالب تاریخ بازسازی می‌کنند، و عده‌ای دیگر تاریخ را می‌سازند. این طیف از مورخان بر اثر مواجهه با بحران‌نکاتی به ذهن‌شان می‌آید و برای یافتن آن به درون تاریخ می‌روند و در این تأمل و تعمق و سیر در گذشته، تاریخ را می‌سازند. یعنی، آن چیزهایی که به ما تحویل می‌دهند، تا حد قابل توجهی ساخته‌ی ذهن آن‌ها و براساس ضرورت‌های اجتماعی و فردی دوران خودشان می‌باشد. در واقع آن‌ها به نوعی خاص به تاریخ‌سازی گذشته دست می‌زنند. برای مثال، تصور می‌کنم در مورد جایگاه سلمان فارسی در نزد پیامبر (ص) و تأثیرگذاری آن، چنین تاریخ‌سازی صورت گرفته است. تصویری که از سلمان فارسی ارایه شده، بیش‌تر با برداشت‌های شعوبی هم‌خوانی دارد.

**بیانی:** این احساس ضرورت به دو طرف برمی‌گردد. یکی آن کسی که به ایران وارد شده و یکی هم آن ایرانی که تاریخ می‌نویسد. مهاجمان احساس ضرورت می‌کنند، چون این قلمرو را تصرف کرده‌اند و نیاز به نگهداری آن دارند. پس باید برای خود نَسَب‌نامه و شجره‌نامه بسازند تا مشروعیت خود را به نوعی به اثبات رسانند. آنان می‌خواهند چگونگی فتوحات، زندگی اجداد و حتی محلّی را که می‌خواهند در آن استقرار پیدا کنند، معلوم سازند. در واقع ریشه‌شناسی می‌کنند تا برای خود هویت بسازند؛ تا ثابت کنند که سلطان آن مملکت‌اند. پس طبیعی است که برای رسیدن به این مطلوب، بهترین فرد از والاترین خاندان‌ها را که دارای انشای خوبی نیز هست، انتخاب کنند. به این ترتیب، مورخ، به اصطلاح

«حاکم فرموده» را می‌نویسد، ولی در لابه‌لای نوشته‌های خود، رسالت و خواست‌های تاریخی مردم خود را نیز بیان می‌کند. غازان، رشیدالدین را به همین دلیل انتخاب می‌کند؛ یعنی، وی را برای مشروعیت‌سازی و هویت‌سازی برمی‌گزیند، تا با انشای رشیدالدین، اجداد خود را مخلص گرداند، و بخصوص چنگیز را که نزد مغولان بت بزرگ به‌شمار می‌رفت، جنبه‌ی تاریخی بخشد. قطعاً چون آن‌ها تفکر پیامبری داشتند، چنگیز را پیامبر می‌دانستند. بدین ترتیب علاوه بر مسأله‌ی هویت، برای کسب مشروعیت، نیاز به تاریخ‌نگاری داشتند. رشیدالدین فردی فرهیخته بود که با چند فرهنگ و دین آشنایی داشت. با فرهنگ یهودی به واسطه‌ی دین اجدادش آشنایی داشت، خودش نیز ابتدا یهودی بود و بعد مسلمان شد. با اندیشه و تفکر اسماعیلی، به واسطه حضور چند ساله‌ی پدر و عمویش در قلاع اسماعیلیه آشنایی یافته و خودش در دوران خردسالی در قلاع به سر برده بود. از علوم عقلی و نقلی هم آگاهی داشت؛ مدت‌ها به‌عنوان طبیب در دربار مغول خدمت می‌کرد. غازان وقتی وی را انتخاب می‌کند، می‌داند چه کسی را برمی‌گزیند، و از وی می‌خواهد تا هویت و مشروعیت برایش فراهم کند.

رشیدالدین، با این که تاریخی «حاکم فرموده» از چنگیز تا غازان را می‌نویسد، آن جاهایی که وقایع به نظرش عجیب می‌آید می‌گوید: «العهدہ علی الراوی». یعنی: «این بر عهده‌ی راوی است». در مقدمه هم می‌گوید که مطالبی که من نوشتم یک دهم آن چیزهایی است که باید می‌نوشتم چون وضع آن قدر خراب است که اگر همه را می‌نوشتم، آیندگان نمی‌پذیرفتند و باور نمی‌کردند.

**حسن‌زاده: مورخان برای ایلخانان هویت‌سازی و مشروعیت‌سازی کرده‌اند، برای ایران و هویت ایرانی چه کرده‌اند؟**

**بیانی:** انگیزه و دلیل تاریخ‌نگاری رشیدالدین به‌عنوان نمونه، برای کسب مشروعیت ایلخانان است تا هویت. ولی رشیدالدین برای مغولان تاریخ جهانی از چین و ماچین، هند، فرنگ، اسلام، یهود و غیره می‌نویسد؛ یعنی، یک تاریخ عمومی؛ اما وقتی به تاریخ ایران مغول‌زده می‌پردازد، می‌بینیم که فرهنگ، مجدد و

عظمت گذشته‌ی ایران را همواره در نظر دارد و جای جای آن‌ها را نشان می‌دهد؛ و بر هویت ایرانی پای می‌فشارد.

**حسن زاده:** آقای دکتر نورائی با توجه به مطالعات حضرت‌عالی پیرامون مشروعیت در عهد ایلخانان، چه نسبتی بین مشروعیت‌خواهی برای مغولان و هویت‌جویی برای ایرانیان در تاریخ‌نگاری این دوره وجود دارد؟

**نورائی:** فکر می‌کنم مورخان برای مشروعیت‌سازی نیازمند پشتوانه‌ی فرهنگی و هویتی هستند. آن‌چه که در کتاب‌های تاریخی بازسازی شده، استفاده از واژه‌های ایرانی دوره‌ی باستانی و هویت اسلامی است. جمله‌ای که قبلاً عرض کردم: «غازان خان پادشاه اسلام بر تخت کیانی تکیه زد»، در این جمله، رشیدالدین پیشینه‌ی قوم ایرانی را با پشتوانه‌های ایلی مغولان ترکیب می‌کند. مسأله‌ی دیگر، مؤلفه‌های صوفیانه در هویت ایرانی است. مسأله‌ی بعدی، زبان فارسی است. اگر مدعی باشیم که بیش‌ترین بار هویت ایرانی، روی زبان فارسی است. وجود کلمات ترکی، مغولی و عربی در زبان فارسی اندکی با هویت ایرانی تناقض پیدا می‌کند. اما گرایش به سوی زبان ناخالص را می‌توانیم چنین توجیه کنیم که استبداد شدید مغولی، هیچ وزیری را سالم نمی‌گذاشت و شاید وصاف هم برای سر خود (از جان خود) ترسیده و به ناچار کار خود را به زبان پیچیده می‌نویسد. زبان با این که سهم مهمی از بار هویتی را با خود دارد، اما در این دوره به دلیل مغلق‌گویی و آمیخته بودن، نمی‌توان آن را شاخصه‌ی تجلی هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری دوره‌ی مغول بدانیم.

**حسن زاده:** از فرمایشات آقای دکتر نورائی چنین استنباط کردم که تاریخ‌نگاری در این دوره، بیش از آن‌که در جهت هویت‌بخشی به ایرانیان باشد، در خدمت کسب مشروعیت برای ایلخانان بوده است. ایشان حتی به کارگیری زبان فارسی را هم دلیل قانع‌کننده‌ای برای کسب هویت ایرانی نمی‌داند. آمیختگی و سره نبودن زبان نیز دلیلی برای این مدعاست. باید عرض کنم، حدود هزار لغت ترکی - مغولی در جهان‌گشای جوینی و چند برابر آن در جامع‌التواریخ رشیدالدین راه یافته

است. به نظر می‌سد، خودآگاهی از هویت ایرانی، ابتدا در شعر عربی و فارسی ایرانیان تجلی یافته است، که بشاربن برد و فردوسی نمونه‌های آن می‌باشند. این خودآگاهی در دوره سلجوقی، به‌ویژه سلجوقیان روم، به اندر زمانه‌ها و سیاست‌نامه‌ها راه یافته، سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک و نصیحه‌الملوکِ غزالی از آن جمله است؛ اما از دوره مغول به بعد، مؤلفه‌های هویتی در تاریخ‌نگاری رواج می‌یابد، البته در دوره سلجوقی هم، بار هویتی در تاریخ‌نگاری دیده می‌شود، اما از ارزش کمتری برخوردار است. در دوره مغول، استفاده از عناصر فرهنگی ایران مانند نمادهای افسانه‌ای و اسطوره‌ای نمود بیش‌تری می‌یابد. به نظر، مورخان ایرانی به زبان به‌عنوان مؤلفه هویتی نگاه نمی‌کردند، آمیختگی زبان‌شان هم ناشی از چنین نگرشی است. بنابراین، می‌توانیم بگوییم بی‌هقی، جوینی و رشیدالدین، فارسی‌نویس خوبی بودند، اما تردید جدی دارم که بتوانیم فارسی‌نویسی آن‌ها را در راستای هویت‌بخشی، آگاهانه قلمداد کنیم، مگر اینکه امروزه، به دلیل ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی چنین جایگاهی را برای زبان فارسی در تاریخ‌نگاری قایل شویم. خانم دکتر بیانی، نظر شما درباره‌ی فرمایشات آقای دکتر نورائی چیست؟

**بیانی:** افرادی نظیر جوینی و رشیدالدین، به ایران خدمت بسیار ارزنده‌ای کرده‌اند. آن‌ها تا توانستند تتمه‌ی ایرانیت را حفظ کردند. وقتی ارغون به دربار اروپاییان و پاپ به زبان مغولی نامه می‌نویسد و سفیری می‌فرستد، آن‌ها زبان مغولی را متوجه نمی‌شوند و از خان مغول می‌خواهند نامه را به یکی از زبان‌های زنده‌ی دنیا بنویسد. مغولان ناچار شدند به زبان فارسی بنویسند. ابتدا فرامین، دفترها و زبان دربار، به زبان مغولی و ترکی بوده است. چه‌گونه می‌توان انتظار داشت تا جوینی و رشیدالدین، زبان را سالم نگه دارند. بسیاری از دیوانیان برای این که بدانند مغولان چه می‌گویند و با آن طریق چه می‌کنند، ناچار شدند زبان مغولی و ترکی را یاد بگیرند، همان طوری که پیشینیان آنان زبان عربی را یاد گرفته بودند. سیبویه‌ی ایرانی برای زبان عربی دستور زبان نوشت. اگر جوینی و دیگران این کارها را

نمی‌کردند نابود می‌شدند؛ زیرا با سلاح دشمن باید به جنگ دشمن رفت. آنان ناچار بودند برای بیان نظام عشیرتی، فرهنگ و سپاه، از اصطلاحات مغولی - ترکی استفاده کنند. جهان اسلام از کاشغر تا دروازه‌ی غزه زیر سم ستوران مغول شمن پرست درنوردیده شده بود، و تنها یک پنجم قلمرو اسلامی در شامات و مصر باقی مانده بود. اگر ایرانیان این فرهنگ را حفظ نمی‌کردند، همه چیز دگرگون می‌شد، و چون آیین شمنی هم یارای مقاومت در برابر مسیحیت و آیین بودایی رایج در چین را نداشت، معلوم نبود که چه بر سر اسلام می‌آمد. بنابراین، مورخان با همت عالی خود، به دین و فرهنگ چنگ زدند و از لابه‌لای دین شمنی و بودایی، اسلام را و از لابه‌لای زبان مغولی و ترکی، زبان فارسی را حفظ کردند. آن‌ها تلاش کردند و ما میراث آنان را هویت ایرانی می‌نامیم. این هویت در زیر سایه‌ی فرهنگ عمل کرد و زنده ماند. پس این تاریخ‌نویسی یکی از راه‌های حفظ هویت بود.

**حسن زاده:** معمولاً در بحث هویت، به خصوص در مورد ایران، برخی از عناصر فرهنگی هستند، مانند: دین، زبان، آداب و رسوم. برخی دیگر از عناصر، سیاسی هستند، مانند: ساختار پادشاهی. بنابراین مورخان ایرانی سعی کردند تا خان مغول را که بیگانه است، با نسبت دادن به یک ساخت شاهی ایران، که به ذهن ایرانی‌آشناست، معرفی کنند. در واقع تلاش تاریخ‌نگاران در قسمت «حاکم - فرموده»، بیش‌تر بر عناصر سیاسی مؤثر است تا عناصر فرهنگی.

**بیانی:** باید گفت لغت‌های امروز در داخل لغت‌های آن روز جا نمی‌گیرد. هویت امروزی با هویت آن روز متفاوت است. چنان که قبلاً نیز گفتم، فرهنگ برابر با هویت است. ملت امروز برابر با قوم و یا رعیت گذشته است. اگر به این اشتباه دچار نشویم، همه‌ی مسایل هویتی ما حل می‌شود.

**حسن زاده:** منظور از تشابه‌جویی که روش رایج در «خودی» کردن «دیگران» بود چیست؟ آیا چنین تشابه‌سازی هویت‌ساز است یا نه؟

**بیگدلی:** اطلاق اصطلاح شاه به خوانین مغول، یک رویکرد افتخارآفرین برای مغولان است. این یکی از راه‌های همسوسازی و هم‌پوشی فرهنگی برای تبدیل شدن به عنصر خودی است. ملک‌شاه هم عنوان شاهی گرفت. در تاریخ ما، عموماً پادشاهان خودی و بیگانه برای جلب و کسب مشروعیت، با تدوین شجره‌نامه‌ای، خود را به یکی از پادشاهان خوش‌نام وصل می‌کردند؛ حتی در دوره صفوی، شاه اسماعیل در کانون شاهنامه می‌نشاند، به نظر من اینها هویت‌ساز نیست. جوینی یا رشیدالدین، اگر مغولان را خودی نشان دادند، هویت‌سازی نکرده‌اند. هویت‌سازی دو عامل دارد: یکی این که در جامعه‌ای می‌توان هویت‌سازی کرد که نوعی گفتمان و منطق مسلط بر تعاملات اجتماعی وجود داشته باشد، دوم این که هویت‌سازی مثل فرهنگ‌سازی فقط می‌تواند در اختیار صاحب قدرت باشد. صاحب قدرت با تبیین نهادها و تدوین قواعد، قادر است هویت‌سازی کند؛ زیرا هیچ دین و فرهنگی بدون ابزار و قدرت، امکان نقل و انتقال و تأثیرگذاری ندارد. شاهنامه چون مورد غضب قدرت قرار گرفت، اثرگذار زمان خود نبود. هدف سیاست‌نامه، ایرانی کردن حوزه‌ی قدرت نبود، بلکه منظورش بومی کردن قدرت بود. بنابراین، تصور نمی‌کنم که جوینی و رشیدالدین به منظور احیای هویت ایرانی دست به تاریخ‌نگاری زده باشند، بلکه وسیله‌ای بود برای تقرب به قدرت.

**حسن‌زاده:** با توجه به تفاوت دیدگاه خانم دکتر بیانی و آقای دکتر بیگدلی، آیا می‌توان پلی بین این دو ایجاد کرد و راه میانه‌ای را برگزید؟

**نورائی:** من با تحلیل آقای دکتر بیگدلی خیلی موافق نیستم و براین باورم که مشروعیت، قسمتی از هویت است. یعنی، آنان که در یک دوره‌ی بحرانی زندگی می‌کردند، یک سری شاخص‌ها، ابزارها و وسایلی در اختیار داشتند. تاریخ‌نویس دوره‌ی مغول، یک دیوان‌سالار است نه یک مورخ حرفه‌ای. این دیوان‌سالار، دست این غول بیابانی (خان مغول) را می‌گیرد و می‌گوید قرار نیست همه‌ی احکام را شما اجرا کنید، بگویید ما اجرا کنیم. شما بر تخت کیانی که از اجدادمان به ارث برده‌ایم تکیه بزنید، و ما به دلیل آشنایی با کم و کیف جامعه‌ی ایرانی، خواست شما

را هم اجرا می‌کنیم. به نظرم این‌ها دقیقاً هویت ایرانی است که منادی و کارگزارش در این دوره، دیوان‌سالاران هستند. اینان، واردین و مهاجمین را، آگاهانه یا ناآگاهانه بر تخت کیانی می‌نشانند، البته اقتضای امر هم این است که آن‌ها باید از بیابان‌گردی دست بردارند و یک‌جا نشین شوند، تا مقبول جامعه‌ی شهری ایرانی باشند. این مقبولیت، در واقع مشروعیت‌یابی حاکمیت است که از سوی جامعه‌ی تحت سلطه، بر فاتحین خواه ناخواه تحمیل می‌شود. هسته‌ی اصلی این پدیده، لاجرم چیزی جز هویت نیست.

**بیانی:** گفتیم که مورخان و نخبگان ایرانی، مغولان را به سوی ایرانی شدن سوق دادند. مغولان، نخستین بار با زبان مغولی و ترکی و دین شمنی آمدند و فرامین و مهرهای شان به زبان و شیوه‌ی مغولی بود. به تدریج مهرهای چهارگوش، به مهرهای گرد ایرانی تبدیل شد؛ سکه‌ها و مهرها، از زبان مغولی به زبان فارسی تغییر یافت. این اقدام‌ها کاملاً آگاهانه است. اگر در پشت این تغییرات، ذهنیت و هدف خاصی نهفته نبود، چه لزومی به تغییر بود. سلجوقیان آناتولی، به یکی از پاسداران و حافظان تمدن و فرهنگ ایرانی تبدیل شدند؛ پشت سکه‌های آنان علامت شیر و خورشید بود؛ اسامی شاهان آنان، اسامی اساطیری ایرانی مانند کیقباد و کیخسرو بود؛ فرهنگ و تمدن ایران را در آسیای صغیر زنده نگاه داشتند، و شبه جزیره را ایرانی کردند. فرهنگ دولت‌های ایرانی هم زیر پرچم آنها گرد آمد. سلجوق‌نامه‌ی ابن بی‌بی آگاهانه یا ناآگاهانه همین مسأله را بازگو می‌کند. مثلاً: ابن یمین فریومدی که شیعه بوده است، در دیوانش از عید نوروز و جشن سده صحبت می‌کند، و سنت‌های ایرانی را حفظ می‌کند. حمدالله مستوفی علاوه بر کتاب‌های ارزنده‌ی تاریخی و جغرافیایی‌اش، کتابی دارد تحت عنوان «ظفرنامه»، که به سبک و رسم شاهنامه است و در آن پیروزی‌های مغولان را بیان کرده است. این‌ها بدون این‌که چنین ادعایی داشته باشند و نام هویت را بکار برند، فرهنگ و هویت ایرانی را حفظ کردند.



**حسن زاده:** به نظر می‌رسد، نگاه یکپارچه به رفتار و عملکرد ایرانیان دوره‌ی مغول درست نباشد، زیرا این‌ها بیش از مغولان در نابودی همدیگر توطئه کردند و زمینه را برای نابودی ایران و ایرانی به دست مغولان آماده می‌کردند. تمام وزیران به جز یک تن، به قتل رسیدند. بدون استثنا در یک طرف توطئه‌ی رقبای ایرانی وزیر قرار داشت. ما باید به تضاد بین ایرانیان، به‌عنوان عامل بازدارنده در هویت‌سازی توجه کنیم؛ یعنی، بین ایرانیان عربی‌خواه، ایرانیان ترکی - مغولی‌خواه و ایرانیان ایرانی‌خواه چالش‌های جدی وجود داشت. مثلاً در دوره‌ی غزنوی، وقتی ابوالعباس سمرقانی وزیر، دیوان‌ها را از عربی به فارسی برگردانید، مخالفان وزیر، وی را به بی‌سوادی متهم ساختند و رقیب و جانشین وی - عبدالصمد شیرازی - بلافاصله دیوان‌ها را به عربی برگردانید. قطعاً عربی‌دانی در نزد اهل دانش، فضل شمرده می‌شد.

مغولان هم به چند دستگی و تفرقه‌ی بین دیوان‌سالاران، که ناشی از قدرت‌طلبی آن‌ها بود، آگاه بودند. در قتل خاندان جوینی، رشیدالدین و سایر وزرا، ایرانیان همان قدر سهم داشتند که مغولان، به نظر من ایرانی‌تی که ما می‌گوییم، یکپارچه نیست.

**بیانی:** درست است که این‌ها با هم جنگ و نزاع داشتند و بسیار مال‌اندوزی می‌کردند و زد و بندهای سیاسی داشتند؛ ولی همان‌گونه که در کارهای سیاسی‌شان به اسلام و فرهنگ اسلامی و ایرانی - اسلامی چنگ می‌زدند، رگه‌های حفظ ملیت و هویت و فرهنگ نیز در آثارشان مشاهده می‌شود. خود جوینی در مقدمه‌ی کتابش، هم وصف مال‌اندوزی‌های پدرش را آورده، و هم این‌که آخر عمر پیشیمان شد و گوشه‌ی عزلت گرفت.

**حسن زاده:** با اجازه‌ی استادان محترم چند جمله در تکمیل فرمایشات خانم دکتر بیانی عرض می‌کنم. به نظر من، جوینی یکی از پیشگامان استفاده از عناصر هویتی در تاریخ‌نگاری است و این را نیز مدیون سقوط خلافت عباسی هستیم. سقوط خلافت، ایران را با بحران هویت دینی مواجه کرد، و زمینه را برای مورخان

و اندیشمندان ایرانی فراهم ساخت تا با عناصر ایرانی این خلأ را پر کنند. رشد چشم‌گیر تشیع، یهودیت و مسیحیت در این دوره نیز برآیند همان بحران هویت دینی بود. نکته‌ی دیگر این که عناصر هویتی ابتدا در اشعار فارسی تجلی یافت که نماینده‌ی برجسته‌ی آن، شاهنامه‌ی فردوسی است و پس از آن در اندرزنامه‌ها و سیاست‌نامه‌ها مثل اثر خواجه نظام‌الملک و آثار عرفانی مانند اثر شیخ شهاب‌الدین سهروردی مشاهده شد و در دوره‌ی مغول به تاریخ‌نگاری راه یافت و جویینی نخستین نماینده‌ی برجسته‌ی آن است.

جویینی از اشعار حماسی و اسطوره‌ای فردوسی در حد گسترده‌ای استفاده کرده است. به نظر می‌رسد که جویینی در برخورد با عنصر ترک و مغول، اساس را بر پذیرش فرهنگ گذاشته است؛ یعنی، از نظر او هرکس فرهنگ ایرانی - اسلامی را پذیرفته باشد، عنصر «خودی» و غیرمسلمانان را «دیگری» دانسته است. در این تقسیم‌بندی خوارزمشاهیان تُرک را «خودی» به حساب آورده، و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را به «رستم‌دستان» و سایر قهرمانان ایران باستان تشبیه می‌کند، و سعی دارد تقابل ایران و توران را در وجود جلال‌الدین و چنگیز جست‌وجو نماید. هر چند وی مشخصاً به مفهوم «ایران» اشاره نکرده، اما با نقل بیتی از فردوسی، مفهوم «ایرانیان» را آورده است. وی در توجیه‌گری ایلغار مغول هم کوتاهی نمی‌کند و آنان را بلای الهی می‌داند. در واقع تاریخ‌نگاری مشیت‌گرایانه‌ی وی، در توجیه مشروعیت مغولان مؤثر می‌افتد. جویینی در جای جای اثرش سعی دارد مغولان را نیز به نوعی «خودی» نشان دهد، و این روند، از چنگیز تا منگوقاآن به تدریج پررنگ‌تر می‌شود. هر چند جویینی خود مُبدع اصل تشابه‌جویی در مشروعیت‌بخشی و هویت‌سازی نیست، اما یکی از مهم‌ترین مورخان است که در کتاب خود از این اصل بهره گرفته است، تا به نحوی ترکان خوارزمی و مغولان را «خودی» نشان دهد. آخرین نکته این که جویینی راه ورود لغات ترکی و مغولی به تاریخ‌نگاری را هموار نمود، به طوری که بیش از هزار لغت ترکی - مغولی در جهانگشا و بیش از ده هزار مورد در جوامع‌التواریخ به کار رفته است.

**بیگدلی:** اجازه بدهید توضیحی درباره‌ی صحبت‌های شما بدهم. از دوره‌ی دوم سلجوقیان (عصر جنگ صلیبی)، همان‌گونه که توجه سیاسی از ایران و عراق به شامات و مصر معطوف شد، مراکز فکری - فرهنگی از جمله مدارس نظامیه نیز به این دو سرزمین انتقال یافت. مطالعه در حوزه‌ی فلسفه و تاریخ جای خود را به حدیث، کلام و فقه داد. تاریخ‌نگاری نیز متأثر از همین جریان دچار رکود گردید و تاریخ‌نگاری محلی و تک‌نگاری رایج شد. اما آنچه موجب احیای تاریخ‌نگاری شد، علاقه‌ی سلاطین مغولی به سرگذشت پادشاهان ایرانی قبل از خود بود. نکته‌ی قابل توجه دیگر اینکه در عصر مغولان، زبان و ادبیات فارسی از قید ادبیات عرب تا حدودی آزاد گردید و تاریخ‌نگاری رشد کرد، منتهی دغدغه‌ی اصلی این تاریخ‌نگاران (جوینی و رشیدالدین فضل‌الله) ارضای نیاز ایلخانان بود و به هویت‌سازی ایرانی توجهی نداشتند. زیرا همان‌قدر که به تاریخ ایران توجه داشتند به تاریخ هند و چین نیز توجه می‌کردند. اگر مورخان، مؤلفه‌هایی اساطیری از دوره‌ی باستان یا مفاهیم عدالت‌خواهی را که از اجزای هویت ایرانی است بیان می‌کردند، یک امر ناخودآگاه بوده است، نه با انگیزه‌ی احیای هویت ایرانی. دورکهایم معتقد است هویت یک وجدان عمومی است که موجب استحکام مبانی همبستگی جوامع مکانیکی می‌شود. زیرا در جوامع ارگانیکی هویت جمعی رنگ می‌بازد. درحالی‌که به گفته‌ی شما، جوینی یک بار اسلام و بار دیگر نژاد ترک و مغول را عامل «خودی» می‌داند و ایلغار مغول را توجیه می‌کند.

**بیانی:** در آن دوران، هویت به مفهومی که ما از آن تعبیر می‌کنیم وجود نداشته است؛ به همین دلیل من هویت را در قالب فرهنگ در نظر می‌گیریم. زیرا هویت به معنی فرهنگ وجود داشت. ایرانیان جنگ شمشیر را به جنگ قلم تبدیل کردند. هویت ایرانی شامل: مذهب، زبان، تمدن، فرهنگ، عادات و رسوم بوده است که در اصطلاح فرهنگ خلاصه می‌شود. جوینی برای ایران خون‌گریه کرده است و از افراد بی‌شعور و ناآگاه و کوردلی که با رشوه روی کار آمده و به درد جامعه و مردم نمی‌خوردند، انتقاد می‌کند و آنان را مورد توهین قرار می‌دهد. به نظر من چند

خاندان مهم و اصیل خدمات فراوانی به ایران کرده‌اند که رشیدالدین فضل‌الله و عطاملک جوینی از افراد این خاندان هستند. یکی از علل سقوط حکومت ایلخانی و ایجاد هرج و مرج بعد از آن تا حمله‌ی تیمور، بر افتادن و نابودی این خاندان بوده است. آنان برای حفظ قدرت، ناگزیر بودند فرهنگ را هم حفظ کنند، چون این دو از هم جدایی ناپذیرند. نامه‌هایی که رشیدالدین برای فرزندان، همکاران، زبردستان و یارانش نوشته همواره سفارش کرده است که با مردم خوش رفتاری کنند؛ حمام، رباط و مسجد بسازند؛ ویرانی‌ها را ترمیم کنند. در ساختن بناها از سبک معماری ایرانی استفاده می‌شد. برای مثال گچ‌بری محراب‌های مسجد جامع ورامین و اصفهان - که هر دو متعلق به اولجایتو است - تقلیدی از گچ‌بری‌های تیسفون است. آنان برگزاری سنت‌ها و جشن‌های ایرانی را به خان‌های مغول توصیه می‌کردند. خواجه نصیر، با نزاکت شیوه‌ی حکومت‌داری را به هلاکو آموخت. این رسم، همان رسم بوذرجمهر بود.

**حسن زاده:** در مطالب مطرح شده توسط خانم دکتر بیانی، نوعی خودآگاهی ایرانی در خاندان‌های بزرگ در راستای احیا و حفظ هویت و فرهنگ ایرانی دیده می‌شود، از آقای دکتر بیگدلی می‌خواهیم ارزیابی خود را از این خودشناسی غایتمند ایرانی ارائه نمایند.

**بیگدلی:** درباره‌ی ایرانی شدن ترک‌ها و مغول‌ها بحثی نداریم و این از افتخارات ماست. صحبت بر سر این است که مغولان چاره و ابزار دیگری نداشتند. شعور ایرانی بالاتر از مغولان بود. آنان برای حفظ قدرت خود و استمرار آن، باید از فرهنگ و تمدن و دیوان‌سالاران ایرانی استفاده می‌کردند و این «اجبار» هم به خاطر خودشان بود، نه به خاطر ایران. آنان باید رنگ ایرانی می‌گرفتند تا بتوانند بر ما حکومت کنند مثل ژرمن‌ها که باید مسیحی می‌شدند تا بر دنیای مسیحیت حکومت کنند. حال باید دید آیا این اقدام دیوان‌سالاران خودآگاهانه بوده یا نه؟ به نظر من این آگاهانه نبوده است.

**بیانی:** کاملاً خودآگاهانه بوده است.

**حسن زاده:** مثل این که بحث آقای دکتر بیگدلی پیچیده شد؛ زیرا از یک سو معتقدند که مغولان صاحب تشخیص بودند و ضرورت را احساس می‌کردند و با شناختی که از موقعیت ایلی و قبیله‌ای خود داشتند به پذیرش فرهنگ و تمدن ایرانی روی آوردند، درحالی که ایرانیان هر چند از نظر شعور بالاتر از مغولان هستند، اما فاقد خودآگاهی لازم برای عملکردشان می‌باشند. نظر آقای دکتر نورائی را در این زمینه می‌شنویم.

**نورائی:** البته می‌دانیم که خان مغول ننشسته بود که دیوان‌سالاران ایرانی برایش بگویند که شما این‌گونه ایرانی شوید، بلکه خان مغول، نیز ضرورت‌های سیاسی را تشخیص می‌داد و می‌خواست از ایرانیان استفاده کند، با این وجود، نمی‌توان نقش دیوان‌سالاران ایرانی را در ایرانی کردن مغولان نادیده گرفت.

**حسن زاده:** بیان شد که مغولان، بنا به ضرورت، ایرانی شدند. قدرت کلاً دو بازیگر دارد؛ یک طرف بازی قدرت ایرانی‌ها هستند و طرف دیگر مغولان. اگر مغولان ضرورت احساس می‌کردند و این احساس نشأت گرفته از یک سلسله بن‌مایه‌های فکری، اجتماعی و سیاسی بود؛ در پشت این احساس، قدرت نهفته است که خود را ناچار می‌بیند به سوی ایرانیت گرایش پیدا کند. پس به دنبال هر احساس نیازی، احساس به ابزار هم به وجود می‌آید که به درستی آقای دکتر بیگدلی به آن اشاره داشته و جنبه‌ی آگاهانه بدان دادند. پدیده دیوان‌سالاری، فرهنگ و تمدن نیز دارای قدرت است و نقش ساختار را دارد که حاملان و عاملان این ساختار که ایرانیان هستند دارای قدرت می‌شوند. این قدرت هم زاییده‌ی گذشته‌ی تاریخی، ذهنیت ایرانی، سنت‌ها و مجموعه‌ی روح جمعی است. گفتیم هویت نه به معنی امروزی، بلکه به معنی فرهنگی است. با این همه مصداق‌ها آیا آقای دکتر بیگدلی باز هم بر این باورند که ایرانیان فاقد خودآگاهی هویتی بودند؟

**بیگدلی:** مغولان با شمشیر ایران را گرفتند، ولی نمی توانستند با شمشیر آن را نگه دارند. بنابراین، برای سامان بخشی و کسب مقبولیت (نه مشروعیت) بایستی دست به سیاست «فرهنگ پذیری»، «فرهنگ سازی» و «شبیه سازی فرهنگی» می زدند. یکی از راه های وصول به این امر به کارگیری سیاست عنصر ایرانی در حوزه دیوان سالاری بود. همان طور که اسکندر در تصرف مصر در معبد آمون لباس کاهنانه به تن کرد و این به معنای مستحیل شدن در فرهنگ و هویت مصری نبود، مسلمان شدن ایلخانان نیز تاکتیکی بود برای همسوسازی فرهنگی. اگر مغولان می توانستند با کمک پاپ، مصر و سوریه را فتح کنند و از تهدید مسلمانان نگرانی نداشتند، شاید این سیاست را در مورد ایران اعمال نمی کردند. وقتی از مسیحیان ناامید شدند به ایران روی آوردند.

به نظر من دیوان سالار ایرانی، عالماً و عامداً این کار را نکرده است و دلش به حال ایران و فرهنگ و تمدن ایرانی نسوخته است، اگر می خواهد مغولان را به شیوه و سنت های ایرانی عادت دهد به خاطر این است که قدرت خود را حفظ کند؛ چون اگر غازان بماند، خواجه رشیدالدین ارزش و احترام دارد و اگر ملک شاه بر سر قدرت باشد، خواجه نظام الملک صاحب ارزش خواهد بود. یعنی متغیر مستقل ما ملک شاه و متغیر وابسته خواجه نظام الملک است.

**حسن زاده:** اجازه می خواهم با توضیح مختصری مطالب را جمع بندی کنیم و وارد بحث دیگری بشویم. گفته شد نظام الملک و رشیدالدین برای حفظ قدرت خود می خواستند مغولان را همانند خود کنند. بنابراین آنان دارای نوعی خودآگاهی بودند. به نظر من، احیای سنت های ایران باستان دارای قدرت است. دیوان سالاران ایرانی با علم بر این قدرت بالقوه و نهفته، سنت ها را احیا می کردند تا به قدرت دست یابند. پس خود این مسأله نشان از آگاهی دارد. به عبارت دیگر، خودشان را متفاوت از مغولان می دانستند. گفتیم هویت، تشخیص و آگاهی از خود در قبال دیگری است. پس آن ها درک می کردند که آبا و اجدادشان سنت های مخصوص به خودشان را داشتند و با استفاده از این سنت ها حکومت را حفظ می کردند. پس اگر این سنت ها احیا شوند باز هم قدرت استمرار خواهد یافت. البته بنده منکر

قدرت‌طلبی شخصی آنان نیستیم. مسأله‌ی دیگر این‌که، اگر دیوانیان ایرانی به خودآگاهی نرسیده و از قدرت بالقوه‌ی فرهنگ ایرانی بی‌خبر بودند، ضرورتی نداشت تا خود را به خطر بیندازند و مغولان را به فرهنگ ایرانی عادت دهند. هضم فرهنگی مغولان یا ایرانی کردن آنان به نوعی برخاسته از خودآگاهی ایرانیان است. اگر غیر از این بود خودشان را با فرهنگ و تمدن چادرنشین مغولی همسان می‌ساختند و این برای خان‌های مغول بسیار خوش‌آیند بود، درحالی‌که ترویج دین اسلام و زبان فارسی با نوعی بدبینی مغولان هم همراه بود.

تا این‌جا استادان محترم در این زمینه که تاریخ‌نگاری ایرانی در دوره‌ی مغول گسترش یافت اتفاق نظر داشتند و در این‌که نمادهای ایرانیت و هویت ایرانی در تاریخ‌نگاری دوره‌ی مغول تجلی یافته است، اشتراک نظر وجود دارد. اما در مورد این‌که آیا احیای فرهنگ و هویت ایرانی توسط دیوانیان جنبه‌ی آگاهانه داشته و آنان قصد خدمتگزاری به فرهنگ ایران زمین را داشتند یا نه؟ اختلاف نظر وجود دارد. خانم دکتر بیانی و آقای دکتر نورائی، بر خودآگاهی ایرانی تأکید دارند و آقای دکتر بیگدلی بر منفعت‌طلبی شخصی و غیرعمدی بودن کار دیوان‌سالاران تأکید دارند و معتقدند که دیوان‌سالاران ایرانی عالماً و عامداً به حفظ و تداوم هویت ایرانی پرداخته‌اند.

یکی از مسایلی که در جلسه‌ی قبل مطرح گردید اما پی‌گیری نشد، مسأله‌ی تصوف و هویت ایرانی است. آیا می‌توان رابطه‌ای بین رواج و رونق تصوف و هویت ایرانی قایل شد؟

**بیانی:** این سؤال خوبی است. همان طوری که گفتیم ایرانی کردن مغولان آگاهانه بوده و صرفاً برای قدرت‌طلبی نبوده، بلکه قدرت‌طلبی نیز در کار بوده است. مغولان با دین شمنی آمدند، دینی که سراسر خرافه‌پرستی بود. چون شیوخ صوفیه‌ی صاحب کرامات، از مغیبات حرف می‌زدند، طی‌الارض می‌کردند و مریض شفا می‌دادند؛ مغولان خرافه‌پرست که شدیداً از امور خرافی ترس داشتند مرید شیوخ می‌شدند و ایرانی‌ها هم دقیقاً از این مسأله سود جستند و به تقویت خانقاه‌ها پرداختند. تعداد خانقاه‌ها به سرعت افزایش یافت و عمومیت پیدا کرد. ما تقریباً

هیچ ایلخان، وزیر و دیوانسالار اعم از مغول، ترک و ایرانی را سراغ نداریم که مرید شیخی نبوده باشد. مهم‌ترین شیخ‌های این دوره در قونیه (آسیای صغیر) مولوی و در اردبیل شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده است. این دو در رقابت پنهان با همدیگر بودند. شاید مولوی می‌خواست از اندرون طریقت خود، یک حکومت «انسان کامل» بیرون آورد و موفق نشد. ولی جانشینان شیخ صفی موفق شدند. عجیب آن است که صوفیان، خواه سنی و خواه شیعه، در اندیشه‌های صوفیانه و عرفانی خود، رگه‌های ایران پیش از اسلام را می‌پروراندند. رگه‌های ایرانی در سنت‌ها و رسوم صوفیانه بسیار نمایان است. اگر صوفیه قطب اول را پیامبر (ص) و قطب دوم را علی (ع) می‌دانند، سلمان پارسی نیز سومین قطب آنان است تا این‌که می‌رسد به شیخ صفی و مولوی و سایر صوفیان؛ حتی یکی از فرمانروایان تیموری، نسب خود را با چند واسطه به خواجه عبدالله انصاری می‌رساند و هرگاه دچار مشکلی می‌شد، به زیارت مقبره‌ی خواجه در گازرگاه هرات می‌رفت. در آن‌جا نذر و نیاز می‌کرد و بقعه‌اش را با هنر ایرانی تزیین می‌نمود. در این دوران ایران زیرپوشش شبکه خانقاه‌ها قرار گرفته بود و هر امیر یا وزیری شیخی داشت و شیخ گاهی امیران را به گریه می‌انداخت. آنان دست و پای شیوخ خود را می‌بوسیدند. خانقاه‌ها درحالی‌که یک پایگاه اخلاقی بودند، به پایگاه‌های ضدحکومتی نیز تبدیل شدند و به نهضت‌های ضدیگانه و ضدظلم رهنمود می‌دادند. اهل فتوت، پیشه‌ور، کاسب و توده‌ها هم سرسپرده شیخ‌ها بودند و ثروت خود را در اختیار خانقاه‌ها قرار می‌دادند. به این ترتیب خانقاه‌ها یک موقعیت استثنایی پیدا کردند. این‌ها پایگاه اقتصادی، فکری و سیاسی نهضت‌ها بودند. نهضت سربداران و صفویان نمونه‌هایی کوچک و بزرگ از تأثیر خانقاه‌ها هستند.

### حسن زاده: آیا مفهوم و موضوع تصوف ریشه‌ی ایرانی دارد؟

**بیانی:** اگر دقت شود در تصوف ایرانی - اسلامی رگه‌هایی از فتوت و جوانمردی اساطیری دوره‌های اشکانی و ساسانی را می‌یابیم. تصوف ایرانی ریشه در دوران پیش از اسلام دارد.



**بیگدلی:** البته تصوف علاوه بر اندیشه‌های ایران باستان، از مسیحیت، بودایی، مانوی، مزدکی و اسلام هم تأثیر پذیرفته است. عرفان و تصوف، برآیند یک فرایند تاریخی است. به نظر ابن خلدون هنگامی که دنیاداری گسترش یافت و انسان‌ها به تعلق هر چه بیش‌تر به قید و بندهای زندگی گرایش یافتند، آنان که خود را وقف پرستش خدا کرده بودند به‌عنوان صوفی از دیگران متمایز گشتند.

**نورائی:** بررسی برخی از سنت‌ها و مناسک تصوف نشان می‌دهد که ریشه در ایران پیش از اسلام دارد و با اسلام هم آمیخته شده است. در دین زرتشت آمده است که هر کس روزه‌اش را بخورد، باید چند نفر را اطعام کند. در اسلام نیز چنین دستوری دیده می‌شود، و اطعام در خانقاه هم یکی از سنت‌ها و رسوم بنیادی است.

**حسن زاهد:** البته باید گفت چون یک جریان فکری و سیاسی در خلأ شکل نمی‌گیرد، بلکه در محیط اجتماعی، فکری و سیاسی رشد می‌کند، طبیعی است که از جریان‌های دیگر متأثر شود و بر آن تأثیر بگذارد. اما دقیقاً سؤال بنده ناظر بر رابطه‌ی تصوف با هویت ایرانی است؟

**نورائی:** فکر می‌کنم در این دوره، هویت در قالب اخلاق دیده می‌شود. زیرا، هم‌چنان که قبلاً گفتم، هر دوره‌ای دغدغه‌ها و مسایل خاص خود را دارد. در دوره‌ی فردوسی تب و تاب مرزها به اوج خود رسیده بود و در شاهنامه این مسایل منعکس شده است. یعنی پهلوانی و حفظ مرزهای ایران اهمیت دارد. از دوره‌ی خوارزمشاهیان تا سقوط مغول، فساد در همه‌ی ابعاد خود دامنگیر همه شده بود. یکی دیوان‌سالاری است که می‌تواند جامعه را حفظ کند و دیگری اخلاق. حمدالله مستوفی در سال ۷۳۵ ق می‌گوید: «ما اکنون ۸۰ هزار قطب داریم و امید می‌رود تعداد آن‌ها به ۱۲۴ هزار قطب برسد به تعداد پیامبران الهی». مگر در این دوره جمعیت ایران چقدر بوده که این همه قطب داشته باشیم. براین باورم که این اخلاق است که به دلیل گسترش فساد به میدان آمد، و سبب شد تا افراد به درون

خود برگردند و به پاکی درون پردازند و خودسازی کنند این جا نقطه‌ی پیوند هویت با تصوف است.

**بیگدلی:** از نظر جامعه‌شناسی، جایگاه طبیعی انسان در کانون جامعه است. اگر کانون جامعه دچار دگرگونی شود، متفکران جامعه به حاشیه و پیرامون می‌روند. چون در دوره‌ی مغول شرایط اجتماعی، فکری و سیاسی برای روشن‌بینان فراهم نبود، آن‌ها به حاشیه رانده شدند. من گسترش تصوف در جامعه ایرانی را به دلیل ناامنی محیط اجتماع می‌دانم. صرف‌نظر از این که تصوف ریشه در قبل یا بعد از اسلام داشته باشد، دو امر قطعی است؛ یکی این که تصوف از قرن ششم توسط عین‌القضاة همدانی وارد تشیع شد. دوم این که صوفی به دلیل باطن‌گرایی مورد بی‌مهری و بی‌توجهی برخی روحانیون شیعه بود.

**حسن زاده:** آیا می‌توان برای حکومت‌های دوران فترت (از سقوط ایلخانان تا ظهور تیمور) تأثیر بر هویت ایرانی قایل شد؛ یعنی، آیا آنها در بازیابی هویت ایرانی کاری انجام داده‌اند؟

**بیانی:** در این دوره، که به دوره‌ی فترت معروف است، به یک پدیده‌ی شگفت برمی‌خوریم و آن تصوف است که در بحث‌های پیش به آن اشاره کردم. این دوره را باید اوج نیروی تصوف به‌شمار آورد. نهضت‌های استقلال‌طلبانه بر ضد عنصر بیگانه اغلب از خانقاه‌ها سر برآوردند گاه رنگ شیعی نیز داشتند. و مهم‌ترین آنها اولین حکومت رسمی شیعی مذهب، به نام سرداران بود. در این حکومت رگه‌های سنت‌های پیش از اسلام به وضوح نمایان است. آل اینجو در فارس خود را شیخ می‌نامیدند. شیخ ابواسحق اینجو، می‌خواست تیسفون و کاخ کسری را در شیراز زنده کند. او و سایر مردم در توبره‌های ابریشمین، خاک بار استرها می‌کردند و به پای بنا می‌بردند. این یک عمل نمادین برای زنده نگاه داشتن فارس در آن دنیای طوفان‌زده بود. جلایریان گاه به جای سلطان، خود را «شیخ» می‌نامیدند، چنان‌که حسن بزرگ، سر سلسله‌ی این حکومت چنین کرد. فرمانروایان جلایری که مغول بودند نام امامان و امام‌زادگان را بر خود می‌نهادند. مانند حسن، قاسم و غیره.

شیخ حسن کوچک، سر سلسله‌ی حکومت چوپانی نیز چنین کردند. آنان نیز مغول بودند. یکی از چوپانیان به نام تیمور تاش که فرمانروای آسیای صغیر بود، ادعای مهدویت کرد. کتاب‌های تاریخی این دوران، هر چند حکومت‌ها را می‌ستودند و به آن‌ها مشروعیت می‌بخشیدند؛ ولی از این موضوع غافل نبودند که از یک طرف نابسامانی را بازگو کنند، و از طرف دیگر به دیوان‌سالاران ایران، که قلم را در برابر شمشیر فرماندهان در دست داشتند، توجه خاصی مبذول دارند و تکاپوی آنان را برای حفظ هویت بنمایانند. کتاب‌های تاریخی این عهد همان است که در عهد تیموری بوده؛ زیرا تیمور در نیمه‌ی کار این فرمانروایی‌ها ظهور و بروز یافت. به استثنای تاریخ‌های اختصاصی هر حکومت، مانند تاریخ مذاهب الهیه متعلق به دوره‌ی مظفری، تاریخ سلطان اویس تألیف ابوبکر قطبی اهری، مربوط به جلایریان و تاریخ ملوک شبانکاره؛ همه‌ی این‌ها بازگو کننده‌ی نبردهای بی‌امان بین حکومت‌ها و در نیمه‌ی کار با تیموریان و در لابه‌لای آن بازگو کننده‌ی تکاپوی ایرانیان برای حفظ خود است. به همین دلیل است که می‌گوییم، اگر ایرانی از دوره‌ی تیموری که آکنده از جنگ‌های خانمانسور داخلی و خارجی و مصیبت است، و از خستگی‌ها و نابسامانی‌های دوره‌ی مغول، که هنوز خود را از زیر بار آن آسوده نساخته بود، جان سالم به در برد، از همه‌ی دوره‌های پریشانی بعدی نیز رهایی خواهد یافت و از آن پس نیز چنین خواهد بود. ایرانی همواره وام‌دار فرهنگ خود بوده و به هر قیمت از آن حفاظت و حراست کرده است.

**حسن‌زاده:** در جمع‌بندی مطالب مربوط به هویت و تصوف، باید گفت استادان محترم در این مسأله توافق دارند که تصوف ریشه در ایران باستان دارد و حامل و حامی بسیاری از سنت‌های ایرانی است، و در مواقع بحرانی توانسته است از بعد فکری و ساختاری ایران و ایرانیت را حفظ کند.

حال می‌رسیم به تاریخ‌نگاری دوره‌ی تیموری. این دوره یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخی ایران از نظر رونق تاریخ‌نگاری و تجلی فرهنگ و هویت ایرانی است. هر چند تیمور از نسل چنگیز بود و در کشورگشایی و خون‌ریزی دست کمی

از اجداد خود نداشت، اما وی تربیت شهری و ایرانی داشته و در محیط فرهنگی ماوراءالنهر پرورش یافته بود. *حال از خانم دکتر بیانی خواهش می‌کنم باز نمود شاخص‌های هویت ایرانی را در تاریخ‌نگاری این دوره بیان فرمایند.*

**بیانی:** همان طور که گفتید، دوره تیموری یکی از نمونه‌های بسیار بارز تجدید فرهنگی ایران بوده است و بدون این که به مفهوم هویت پرداخته باشد، با فرهنگ خود بار دیگر بر سر پا ایستاد. ایران در دوره مغول به شدت فرسوده و پریشان شده بود. هنوز از زیر فشار ایلخانان کمر راست نکرده بود که مغولان جدید با تیموریان آمدند. تیموریان بار دیگر، ویرانی‌ها را تکرار کردند. اگر ایران دارای ریشه‌های عمیق فرهنگی و سیاسی نبود، به راحتی از صحنه‌ی روزگار حذف می‌شد. اما بار دیگر ریشه زد و تنه‌ی درخت ایران را استوار نگاه داشت. با تقویت ریشه‌های فرهنگی، بار دیگر جنگ شمشیر، جای خود را به جنگ قلم داد. منجم، خوشنویس، عالم، دانشمند، فیلسوف، ریاضی‌دان، شاعر و مورخان پدید آمدند، حروفیه و نقشبندیه همراه با مولویه و صفویه کارساز شدند. این‌ها همه به ریشه‌های عمیق فرهنگی یا به تعبیر امروزی «هویت» چنگ زدند. بایسنقر تیموری که به هویت مغولی خود افتخار می‌کرد، شاهنامه‌ی بایسنقری را نوشت. سلطان حسین بایقرا خود را منتسب به خواجه عبدالله انصاری می‌دانست و به مقبره‌ی خواجه توسل می‌جست. سلطان علی مشهدی همراه با خطاطان دیگر، از آمیختن خط تعلیق و خط نسخ، خط نستعلیق را به وجود آوردند که صددرصد ایرانی بود.

**حسن زاهد:** *بفرمایید مورخان بزرگ این دوره چه کسانی هستند و نمادهای هویت ایرانی چه‌گونه در آثار آن‌ها منعکس شده است؟*

**بیانی:** میرخواند، مؤلف *روضه‌الصفاء*؛ خواندمیر، مؤلف *حبیب‌السیر*؛ شرف‌الدین علی یزدی، مؤلف *ظفرنامه*؛ نظام‌الدین شامی، مؤلف *ظفرنامه*؛ معین‌الدین زمچی سفراری، مؤلف «*روضات‌الجنان فی اوصاف مدینه هرات*»؛ عبدالرزاق سمرقندی، مؤلف *مطلع السعدین و حافظ ابرو*، مؤلف *مجمع‌التواریخ السلطانیه* و غیره پدیدار

شدند؛ و جای رشیدالدین‌ها و جوینی‌ها را گرفتند. هویت ایرانی در نزد آنان قوی بود. میرخواند و خواند میر که گرایش‌های شدید شیعی داشتند، در حفظ هویت ایرانی در قالب فرهنگ ایرانی بسیار کوشا بودند. نه تنها مورخان، بلکه شعرایی مثل جامی و هنرمندانی مانند کمال‌الدین بهزاد (نقاش معروف) هم در حفظ ایرانیت مؤثر بودند. از دوره مغول، مینیاتور گسترش یافت. با فرار مانوی‌ها به چین و مانوی شدن برخی از شاهزادگان چینی، رگه‌های نقاشی ایرانی و مانوی با نقاشی چینی آمیخته شد و وقتی مغولان به ایران آمدند، نقاشی چینی با رگه‌های مانوی به شکل مینیاتور وارد ایران شد. معین‌الدین زمچی‌السفزاری مورخ با اطلاعاتی که در کتابش درباره‌ی هرات ارایه می‌دهد، تسلط خود را بر فرهنگ ایرانی به نمایش می‌گذارد.

### حسن زاده: جایگاه تاریخ‌نگاران تیموری در هویت‌سازی ایرانی چیست؟

**نورائی:** هنر به جایی می‌رود که حفظ شود. آثار هنری به جای مانده از دوره تیموری بسیار مهم‌تر از تاریخ‌نگاری است. سمرقند، بخارا و هرات الگویی از اصفهان است. بناهای این دوره، نماد همه‌ی جنبه‌های فرهنگی و تمدنی ایران است. به نظر من، شاخص اصلی هویت در این دوره هنر است، درحالی‌که در دوره مغول اخلاق شاخص بود. نکته‌ی دیگر این‌که مینیاتورها که قبلاً سیاه و سفید بود، توسط نقاشان ایرانی رنگی می‌شود. بنابراین، هنر و هنرمند همچون سیستم اداری در کنار قدرت قرار می‌گیرد، چون جاهای دیگر برایش امن نیست و امکانات هم فراهم نبود. هنر کاشی‌کاری این دوره، علاوه بر آرابسک و اشکالی مانند پرندگان، هم به هنر راه می‌یابد. ایوان‌های مساجد هم نماد هنر ایرانی است، اما افزون بر این، سه کتاب تاریخی مشهور دوره تیموری، دو ظفرنامه شامی و شرف‌الدین یزدی از یک سو و اثر ابن عربشاه از سوی دیگر، بیانگر چهره‌ی سیاسی و اجتماعی این دوره از دو منظر طرفدارانه و دشمنانه هستند. چیزی که قابل ذکر است ما از ورای زمان از طریق واژه‌های این آثار می‌توانیم تصویری از آن دوره ترسیم کنیم، کاری که در واقع در جوهره‌ی تاریخ‌نگاری است؛ یعنی، ایجاد تمهیدات لازم برای معرفت به خود و زمان به‌عنوان دو مؤلفه مهم هویت.

**بیگدلی:** من یک شاهد مثال از اروپا بیاورم. اگر رنسانس را در اروپا نکته‌ی کانونی برای هویت‌سازی اروپاییان در نظر بگیریم. رنسانس ذوقی، مقدم بر رنسانس علمی است. یعنی، رنسانس از فلورانس شروع می‌شود که مرکز نگرش هنری است. به نظر من، رنسانس را داوینچی با آن نگرش هنرمندانه‌اش به وجود آورد. نقشی که داوینچی در هویت‌سازی غرب دارد، شاید دکارت نداشته باشد. علت آن هم این است که تأثیرگذاری هنر بر بیننده بسیار بیش‌تر از سایر مفاهیم است. نقش دانه در هویت‌سازی غربی بیش‌تر از پترارک است. زیرا با مطالعات وسیع خود جهان‌بینی قرون وسطایی را تغییر می‌دهد. صحبت ما روی هویت ایرانی هم همین است. از زمانی هویت‌سازی کردیم که بازیگران و کنش‌گران هویت، جهان‌بینی و نگرش ما را نسبت به محیط پیرامون تغییر دادند. این نوع هویت‌سازی، تأثیرگذار است. هرگاه مورخ یا هنرمند و غیره دغدغه‌ی قدرت نداشته باشد و گامی در جهت نشان دادن عناصر هویت ایرانی بردارد، هویت‌سازی کرده است. از این رو، بهزاد هویت‌سازی کرده است، چون دغدغه‌ی قدرت نداشته و توانسته نگرش ایرانی را عوض کند.

**حسن‌زاده:** با توجه به دیدگاه آقای دکتر بیگدلی، آیا نمی‌توان گفت شاخص‌های هویت به دلیل تنوع و تعددش، یا به قول آقای دکتر نورائی به دلیل لایه لایه بودنش، در هر دوره یکی از شاخص‌ها برجسته می‌شود. یک زمان در شعر فارسی، زمان دیگر در اندرزنامه‌ها، گاهی در تاریخ‌نگاری و دوره‌ای هم در هنر تجلی پیدا می‌کند. اما عامل وابستگی صرف به قدرت را نمی‌توان دلیل کافی بر رد هرگونه هویت‌سازی بدانیم. یعنی، بهزاد هویت‌ساز است؛ چون دغدغه‌ی قدرت ندارد و خواجه نظام‌الملک و جوینی هویت‌ساز نیستند، چون به قدرت متکی هستند. بهزاد هم یک نقاش درباری است. بهزاد همراه سلطان‌علی مشهدی و تبریزی در کتابخانه‌ی سلطنتی سلطان حسین بایقرا کار می‌کردند، هر چند نسبت وابستگی خواجه به قدرت قابل مقایسه با وابستگی بهزاد نیست، زیرا اولی وزیر و نظریه‌پرداز است و دومی فقط نقاش درباری.

**بیگدلی:** من با نظر شما موافق نیستم، چون فردوسی که وارث سامانیان است شاهنامه را می‌نویسد. ولی چون از جنس غزنویان نیست و تفکر و جهان‌بینی‌اش ایرانی است و از نژاد ترک نیست، محمود غزنوی با وی مخالفت می‌کند. اگر روی بهزاد بیش‌تر تأکید می‌کنیم، به این خاطر است که از هنر و هویت ایرانی تجسم عینی به دست داده است.

**حسن زاده:** تاریخ‌نگاران دوره‌ی تیموری، به مسأله‌ی ترک و تاجیک با ایرانی و تورانی چه نوع نگاهی داشتند؟

**بیانی:** مسأله‌ی ترک و تاجیک از زمان فرزندان فریدون و تقسیمات سرزمین او بین آنان شروع می‌شود و تا امروز ادامه دارد. ابتدا ایران و توران بود؛ با آمدن ترک‌ها به ایران به مسأله‌ی ترک و تاجیک تبدیل شد؛ زمانی که تیموریان آمدند، مدت‌ها بود که مغولان و همراه با آنان، ترکان به ایران سرازیر شده بودند. با توجه به این‌که از زمان غزنویان تا آن دوران نیز ترکان در گروه‌ها و قبایلی گوناگون بر ایران حکم رانده بودند، طبیعی است که مسأله‌ی ترک در ایران همواره مطرح بوده است. منتها چون حکومت‌ها رنگ ایرانی گرفته بودند؛ آنان در فرهنگ ایران مستحیل شدند. مسأله به‌صورت سیاسی - نه فرهنگی - در آمده بود. این حکومت‌های ترک، به نژاد ترکی خود افتخار می‌کردند؛ و البته در جامعه نیز مؤثر بودند، زیرا قبایل با ایرانیان در هم آمیخته شده و مقداری از آداب و سنن آنان، طی قرون متمادی در جامعه‌ی ایرانی رواج یافته بود. البته این با جامعه‌شناسان است که این رگه‌های کوچک را شناسایی کنند. هم‌چنین این رگه‌های فرهنگی در ادبیات و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود به نحوی که بعضی لغات ترکی و مغولی وارد زبان و ادبیات ایران شده است.

مهم این است که ایرانیان با آگاهی کامل، همواره به حفظ هویت خود و ستیز با بیگانگان ادامه داده‌اند. در تاریخ‌نگاری این دوره نیز این مسأله مشاهده می‌شود که ترکان و مغولان غالب، در حال «هویت‌سازی» هستند و ایرانیان به‌گونه‌ی مستقیم در

کار تخفیف آن و به گونه‌ی غیرمستقیم به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه در حال ستیز با آن هستند؛ هر چند که در تواریخ این دوره رعایت حال و کار تیموریان به وضوح نمایان است؛ و آنچه نوشته شده برای توجیه عملیات آنان است.

**حسن زاده: ما در این دوره شاهد تکاپوی نخبگان ترک مانند امیرعلی شیرنوایی در هویت‌سازی ترکان هستیم. به نظر شما نقش وی در هویت‌سازی ترکان چیست؟ و نخبگان ایرانی مخالف وی هم‌چون بنایی و دیگران چه نقشی در هویت‌سازی ایرانی داشتند؟**

**بیانی:** امیرعلی شیرنوایی ترک‌زاده‌ای بود که وارد دستگاه تیموریان شد و از بالاترین مقام‌ها و بیش‌ترین نیروها بهره‌مند بود. سلطان حسین بایقرا بدون مشورت با او کاری انجام نمی‌داد. امیرعلی شیرنوایی را باید زنده کننده‌ی زبان ترکی جغتایی در ایران دانست. زیرا ادبیات ترکی جغتایی در عهد او شکوفا شد. او به ترکی شعر می‌گفت، چنان‌که سلطان و ادیبان ترک‌زبان را نیز به گرد خود جمع کرده بود؛ ولی این بدان معنا نیست که از فرهنگ ایرانی غافل بوده است. شگفت آن‌که در زمان این دو یکی از درخشان‌ترین ادوار فرهنگی و تمدنی ایران شکل گرفت. امیرعلی شیرنوایی و سلطان حسین بایقرا مشوق ادیبان، خطاطان، نقاشان، معماران و دانشمندان و همه‌ی اندیشمندان ایرانی بودند. این همه هنرمند و ادیب و دانشمند که در زمان این دو در هرات گردآمدند، کم‌نظیر بود. این موضوع دو مسأله را برای ما روشن می‌کند:

۱- این‌که آنان در کار زنده داشتن فرهنگ مغولی - ترکی بودند؛ ولی فرهنگ غالب، تأثیرگذار و برتر، همان فرهنگ ایرانی بود. چنان‌می‌نماید که آنان با وجود این‌که از نژاد ترک یا مغول بودند، نه تنها نمی‌توانستند از تحسین، تشویق و پاس داشتن فرهنگ و تمدن ایرانی خود را دور نگه‌دارند؛ بلکه برعکس بهترین مشوق ایرانیان بودند. بهزاد، مینیاتوربست بزرگ ایرانی؛ سلطان علی مشهدی، خطاط درجه‌ی یک ایرانی؛ جامی، شاعر نامدار ایرانی و صدها هنرمند و دانشمند از



این نوع، تحت حمایت امیر علی شیرنوی و سلطان حسین بایقرا دانش و هنر خود را عرضه می‌داشتند و فرهنگ ایرانی را به درجه‌ی اعلای آن رسانیدند.

۲- زمانی که جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی، توان ایران را سلب کرده بود؛ و آنان هنوز از سنگینی بار مصیبت مغولان ایلخانی رهایی نیافته، گرفتار مغولان تیموری شدند که نیای بزرگ‌شان همان چنگیز بود، ایرانیان بالاترین دانش‌ها و زیباترین و مهم‌ترین فرهنگ‌ها را به دنیا عرضه کردند؛ به خاطر همین امر است که همواره و در سراسر این بحث گفته‌ام که ایرانیان در سخت‌ترین مراحل - که مهم‌ترین نمونه‌ی آن همین دوره است. نه تنها هویت خود را تحت لوای فرهنگ ریشه‌دار و کهن حفظ کردند، بلکه به حراست از ملیت خود نیز همت گماشته‌اند.

**حسن‌زاده:** با جمع‌بندی مباحث مربوط به دوره‌ی تیموری محور بعدی را که تاریخ‌نگاری دوره‌ی صفویه است پی می‌گیریم. استادان محترم، برجسته شدن نمادها و عناصر هویت ایرانی در دوره‌ی تیموری را در رشته‌های مختلف از جمله تاریخ‌نگاری مورد تأکید قرار دادند، اما از میان رشته‌های گوناگون، جایگاه هنر را در تجلی عناصر هویت ایرانی برجسته‌تر از تاریخ‌نگاران ارزیابی نمودند. بنده اجازه می‌خواهم تا کلیاتی را درباره‌ی صفویه بیان کنم تا شاید چارچوبی برای بحث‌های بعدی باشد. بسیاری از صاحب‌نظران، بنیادهای حکومتی صفویه را بر سه پایه‌ی سلطنت ایرانی، شریعت شیعی و طریقت صوفی دانسته‌اند. در مورد تصوف قبلاً بحث شد، اما از دو پایه‌ی مهم دیگر؛ یعنی، سلطنت و شریعت که باز نمودهای فرهنگی و اندیشه‌ی ایران‌شهری را در خود دارند، سخنی به میان نیامده است. حال از استادان محترم خواهش می‌کنم نظرات‌شان را پیرامون کلیات بحث ارایه فرمایند.

مناسب است ابتدا کلیات مطرح شده و ویژگی‌های کلی دوره و تاریخ‌نگاری بیان گردد، سپس روی مورخان متمرکز شویم و جریان‌های تاریخ‌نگاری را مطرح کنیم. یعنی آثار مورخان را از اولین تا آخرین آن‌ها به ترتیب بیان کنیم.

**نورائی:** دوره‌ی صفویه از یک منظر، یک چالش مشروعیت است. در درون مملکت، مسأله نُقْطویه و مشعشعیه و سایر نحله‌های افراطی غالیانه‌ای مطرح بوده که نقطویه تا زمان شاه عباس ادامه می‌یافت، ولی مشعشعیه در زمان شاه اسماعیل حل می‌گردید. در این مسأله یک نکته‌ی مهم هویتی نهفته است، آن هم هویتی متمرکز. مطلب دوم تعیین تکلیف اهل سنت خارج از قلمرو؛ یعنی، ازبکان در شمال شرق و عثمانیان در غرب بود. تلاش ارجمندی که نتیجه‌ی آن بیانگر احیای قلمرو دیرین ایران زمین است. مطلب سوم تمرکز دینی است، که دین در کنار سلطنت و دیوان‌سالاران قرار گرفته است. شریعت شیعی در مدت ۱۰۰ سال؛ یعنی، از ۹۰۷ تا ۱۰۰۶ که پایتخت به اصفهان منتقل می‌شد، به‌عنوان مذهب رسمی عمومیت یافت. اگر به این فاصله‌ی زمانی توجه نکنیم، تصور می‌شود که مسأله‌ی شریعت شیعی یک دفعه و از همان ابتدا عمومیت یافته است. بنابراین، تلاش چند سوهی صفویان موجبات نوعی هویت را فراهم آورد که ایران عصر جدید نامیده می‌شد. هویتی که هم‌خوانی‌های بسیار با معاصر دارد.

**بیگدلی:** نظرم بر این است که باید نگاه‌مان الزاماً یک نگاه ایرانی باشد. هر چند شاهان صفوی ترک بودند و زبان دربارشان ترکی بود و حتی شاه اسماعیل شعر ترکی می‌گفت، اما بیش از پیشینیان دغدغه‌ی ایرانیت داشتند. شاید بهترین نمونه‌اش شاهنامه‌ی شاه اسماعیل و شاه تهماسب است که سعی می‌شود شاهان صفوی جای شاهان باستانی و اساطیری را بگیرند. به نظرم دیدگاه ایرانیت شاهان صفوی در مقایسه با شریعت‌مداری آن‌ها ضعیف‌تر بود. از همین زمان است که محتوی و ذات شریعت شیعی با اسطوره‌ها و انگاره‌های ایرانی، بیش‌تر سازگاری پیدا می‌کند.

نکته‌ی دیگر این که شاه اسماعیل هم مانند همه‌ی شاهانی که از بیرون وارد شده، دغدغه‌ی مشروعیت داشت. به این دلیل، صفویان آگاهانه به سوی هویت‌سازی رفتند. از سوی دیگر، صفویان از نظر موقعیت جغرافیای سیاسی، در میان یک مثلث قدرت؛ یعنی، ازبکان در شمال شرق، تیموریان هند در جنوب شرقی و عثمانی‌ها در

شمال غرب و غرب قرار گرفته بودند. اگر جای سلطنت را با ایرانیت عوض کنیم و سه بنیاد پیش گفته را ایرانیت، شریعت و طریقت در نظر بگیریم، موضوع، جلوه و منطق روشن تری خواهد داشت. چون سلطنت، خود محصول و معلول گردش این سه عنصر است و خودش فی‌نفسه موجودیت مستقل ندارد. مسأله‌ی بعد شکل‌گیری مرزهای ایران در این دوره است که مرزهای ایران تقریباً به مرزهای ساسانی می‌رسد.

**نورائی:** به نظر من مسأله‌ی مرزها در این دوره معنی پیدا می‌کند. چرا که بحران مرز جدی است و اگر مرز نداشته باشیم نابود هستیم. به قول مورخان، مسأله‌ی صفویه یک پدیده‌ی جدید است. مرزهای شرقی با ازبکان و مرزهای غربی نیز با عثمانیان مشخص می‌شود.

**حسن زاده:** بحث درباره‌ی قطعی شدن حد و حدود مرزی ایران دارای اشکالاتی است. اگر معتقد باشیم که مرزهای صفویه همان مرزهای ساسانی است، این برداشت درست نیست. مرزهای ایران ساسانی در ماوراءالنهر و بین‌النهرین در اختیار صفویه نیست. مرزهای طبیعی ایران ساسانی، از آب آمویه تا فرات پایدار نمانده است. بغداد، پایتخت ساسانی در اختیار صفویان نیست؛ تنها مدت کوتاهی در اختیارشان قرار گرفته بود. مرزهای ایران تا سال ۱۲۷۳ (قرارداد پاریس) تثبیت نشده است. تصور می‌کنم در دوره‌ی صفویه به جای عناصر و مؤلفه‌های عینی، بر مؤلفه‌های ذهنی و اندیشه‌ای مثل شریعت و اندیشه ایران‌شهری تأکید می‌شد.

**نورائی:** اگر مرزها در این دوره مطرح نیست، چرا پایتخت‌ها تغییر می‌یابد و از اردبیل به تبریز، قزوین و اصفهان منتقل می‌شود؟ به نظر می‌رسد مرکزیت حاکمیت مورد تعرض قرار گرفته، و این برابری می‌کرد با تعرض به حاکمیتی که نهاد آن براساس تشیع بود؛ تشیعی که هویتی متفاوت برای ایرانیان ترسیم می‌کرد.

**حسن زاده:** به نظرم تغییر پایتخت‌ها نه به دلیل مشخص مرزها در دوره صفویه، بلکه بیش‌تر به دلیل ناامنی و تهدید عثمانی‌ها بوده است. چنین تغییراتی در محل پایتخت در دوره سلجوقی هم دیده می‌شود؛ از نیشابور به ری و از آن‌جا به اصفهان و مرو منتقل می‌گردید.

**بیگدلی:** من از یک منظر دیگر به مسأله‌ی هویت در این دوره نگاه می‌کنم. صفویان دو اقدام مهم انجام دادند: یکی این‌که دولت‌سازی و ملت‌سازی کردند که پیش از آن سابقه نداشت. از زمان صفویه به بعد در نظام سیاسی، قدرت مفهوم پیدا می‌کرد. این اقدام نیازمند یک گفتمان بود، زیرا هر جامعه‌ای برای انسجام و دوام، نیازمند یک گفتمان منطقی است. صفویان نیز از گفتمان شیعی بهره بردند. احتمالاً یکی از علل عقب‌افتادگی جوامع شرقی یا جوامع سنتی، عدم تمایل به تغییر گفتمان و بی‌میلی به مفهوم تحول‌پذیری است، و صفویان با تغییر دین رسمی از سنت به تشیع، فرهنگ تغییر گفتمانی را برای سلطه بر قدرت جا انداختند. مسأله‌ی بعد این‌که صفویان رابطه‌ی بین حوزه‌ی سیاست و دیانت را بر پایه‌ی توازن قدرت تنظیم کردند. یعنی سلطنت شاه شیعه، در برابر ولایت فقیه عادل که تا دوره‌های بعدی نیز تقریباً پابرجا ماند. اما شق سوم مثلث قدرت؛ یعنی، طریقت که راه وصول به حقیقت بود و بوی رهبانیت از آن به مشام می‌رسید، چندان مورد عنایت حوزه‌ی ولایت نبود. به این ترتیب، سلطنت، رویکرد ایران شهری دارد. شیعه، اسلام ایرانی شده است و طریقت، ورای نگاه دینی دارای جوانمردی است و نسبت به جیفه‌ی دنیا بی‌علاقه است که با روح ایرانی منطبق است. تمرکز قدرت، مرزهای مشخص جغرافیایی، نظام واحد حقوقی، رسمیت دین واحد همگی عوامل تشکیل دهنده‌ی یک هویت می‌شود و بدین ترتیب عناصر شکل دهنده‌ی هویت ملی فراهم می‌آید. تنها وحدت زبانی است که تحقق پیدا نکرده است، زیرا صفویان هنوز زبان ترکی را حفظ کرده‌اند.

**حسن زاده:** آقای دکتر بیگدلی فرمودند ایرانیان در دوره صفویه دولت‌سازی و ملت‌سازی کردند و وحدت نظام هنجاری پدید آوردند و

این‌ها از مشخصه‌های دولت ملی است. طبیعی است که دولت ملی، دارای هویت ملی است. آیا شما با تأسیس دولت ملی ایران در دوره صفویه موافق هستید؟ چون در فرمایشات حضرت عالی تفاوت بارزی بین این دو مقوله دیده می‌شود؟

**بیگدلی:** بعضی می‌گویند صفویه دولت ملی ساخته‌اند. این دولت ملی با دولت ملی که پدیده‌ی جدید است تفاوت دارد. دولت ملی دوره‌ی صفویه، دولت‌سازی و ملت‌سازی است. زیرا شاه اسماعیل را مردم تعیین نکرده بودند که حکومت کند. دولت صفویه، دولت ملی مستبده هستند که ملت‌سازی کردند، اما دولت‌شان برخاسته از اراده مردم نبود؛ و از این جهت می‌گوییم دولت ملی است که صفویان تمرکز قدرت پدید آوردند و مرزها را تعیین نمودند. باز هم تأکید می‌کنم که دولت ملی، به معنی برخاسته از اراده ملت نیست، بلکه به معنی تجمیع یک جمعیت در درون مرزهای مشخص است. دولت - ملت با ملت - دولت فرق می‌کند. در دوره‌ی صفویه دولت - ملت به وجود آمد. پس تفاوت دوره‌ی صفویه با گذشته‌اش همان دولت‌سازی است.

**نورائی:** شاه اسماعیل اول، به هنگام رسمی کردن مذهب شیعه در مسجد کبود تبریز، خشونت زیادی به کار می‌برد، برای تبدیل و تغییر مذهب، چنین خشونتی بی‌نظیر است. وقتی مذهب شیعه به عنوان آیین رسمی اعلام می‌شد، یک عده آن را پذیرفته و عده‌ای دیگر آن را نپذیرفتند. از این زمان دو خط کشیده شد. که اگر این دو خط به هم چسبیده می‌ماند ایرانیان فاقد هویتی متمایز بودند، اما با جدا شدن این دو خط ایرانیت، هویت مستقلی یافت. پس مرز بسیار مهم است. این نگرش چیزی است که در ادبیات تاریخی و حتی مذهبی، شعر و داستان‌سرایی این دوره منعکس است.

**حسن زاده:** خط یا مرزی که شما می‌فرمایید، مرز جغرافیایی نیست، بلکه مرز عقیدتی و ایدئولوژیکی است. اگر ما در داخل مرزهای جغرافیایی چنین خطی را

بکشیم، و بگوییم هر کس بیرون از این چارچوب قرار بگیرد دارای هویت ایرانی نیست، آن وقت بسیاری از ایرانیان غیرشیعی، به حساب نخواهند آمد.

**بیگدلی:** درست است که صفویان، هویت سازی خود را با تعیین مرزها شروع نکردند، اما به تدریج این عنصر هم اضافه شد. ما از زمان شاه تهماسب با یک قدرت خارجی قرارداد امضا کردیم. منظورم قرارداد آماسیه است، اما این خود نشان دهنده‌ی تشخیص دولت صفوی است. از این زمان پدیده‌ی ایرانی پیدا می‌شود. شاه اسماعیل به شاهان اروپا نامه و سفیر می‌فرستد. این خود نشان‌دهنده‌ی تحول در جامعه است و یک سلسله مسایل ذهنی را پدید می‌آورد و سبب جدایی ما از دیگران می‌شود.

**حسن زاده:** اگر استادان محترم موافق باشند، بحث مرز را خاتمه دهیم و به تاریخ‌نگاری و هویت پردازیم. تواریخ این دوره عبارتند از: تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل، احسن‌التواریخ روملو، خلاصه‌التواریخ قاضی میراحمد حسینی قمی، خلدبرین محمد یوسف واله اصفهانی و از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخی این دوره تاریخ عالم آرای عباسی را می‌توان نام برد. به نظرم دو کتاب از میان کتاب‌های فوق از سایرین برجسته‌تر است، یکی عالم آرای صفوی یا عالم آرای شاه اسماعیل و دیگری عالم آرای عباسی. کتاب نخست به دلیل نوع نگارش حماسی و داستانی‌اش مورد توجه است و دیگری تاریخ‌نگاری به سبک تاریخ‌نگاری گذشتگان است. حال از آقای دکتر نورائی خواهش می‌کنم شاخصه‌های هویتی ایرانی را در این دو کتاب بیان بفرمایند.

**نورائی:** در کتاب تاریخ عالم آرای صفوی که شرح فتوحات و پیروزی‌های شاه اسماعیل است، کلام مورخ کلامی عامیانه است، و این اثر در نوع خود بی‌نظیر است. تا این زمان تاریخ بیش‌تر نثر مستوفیانه دارد. ولی این اثر، عامیانه و کوچه و بازاری و به عبارتی مردم‌فهم و مردم‌پسند است. گفته می‌شود که این کتاب آغازگر نوعی تاریخ‌نگاری است و مخاطبین بیش‌تری دارد. در دوران گذشته، تاریخ برای

شاهان، امیران، وزیران و مستوفیان نوشته می‌شد و مردم کم‌تر می‌خواندند. در این دوره، با توجه به وجود نقالی در قهوه‌خانه‌ها، شاهنامه‌نویسی و مختارنامه‌نویسی هم آغاز می‌شود. این‌ها ادبیات جدیدی را پایه‌ریزی می‌کنند که ادبیات، عامیانه است و شاید چاپلوسی از نوع رسمی در آن کم‌تر دیده می‌شود.

**حسن زاده:** آیا می‌توان شکل‌گیری چنین ادبیات تاریخی را در جهت اقدامی که آقای دکتر بیگدلی قبلاً نام آن را دولت - ملت‌سازی نهادند، بدانیم؛ یعنی، صفویان به صورت آگاهانه سعی کردند، نفوذ خود را در میان طبقات مختلف از طریق نقالی و ادبیات عامیانه گسترش دهند؟

**بیگدلی:** من هم این نظر را دارم. عالم آرای صفوی تاریخ‌نگاری قهوه‌خانه‌ای و متأثر از شاهنامه‌نویسی است ولی در عین حال هویت‌ساز است. هم سهل و آسان می‌نویسد و کم‌تر به دوره‌ها و برجستگی دوره‌ی اسلامی توجه می‌کند و هم بیش‌تر به جنبه‌های ایرانی توجه دارد. با اینکه گفتمان، گفتمان شیعه است، اما عناصر ایرانی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. در این دوره، قهوه‌خانه یک محفل کاملاً فرهنگی است که در آن شاهنامه خوانده می‌شود. شاهنامه‌ی شاه اسماعیل و شاهنامه شاه تهماسب نوشته می‌شود، که در واقع رویکردی به عناصر افتخارآفرین ملی است، و از سوی دیگر شاهان صفوی می‌خواهند تجلی شاهنشاهان ساسانی باشند.

**حسن زاده:** اجازه می‌خواهم پس از اندکی توضیح درباره‌ی کتاب عالم آرای صفوی یا عالم آرای شاه اسماعیل، پرسشی را مطرح کنم. به نظرم در دوره‌ی صفویه برای نشان دادن نفوذ سیاسی و حکومتی و ترویج و تبلیغ فعالیت‌های نظامی، نویسندگان و نقالانی بودند که وقایع و حوادث را به اسلوب قصه‌خوانی برای مردم توضیح می‌دادند و به دلیل وابستگی به قدرت، سعی داشتند علاقه و محبت مردم نسبت به صفویه افزایش یابد؛ یعنی، همان سیاست خشونت و محبت. از این نوع داستان‌های تاریخی تا آن زمان سراغ نداریم؛ معمولاً پیش از آن، هر چه داستان تاریخی است، یا ناظر به دوره‌های حماسی و اساطیری است یا صرفاً

داستان پردازی است، اما این آثار هم، خالی از چاپلوسی و اغراق نبوده است. بلکه اغراق آمیز جلوه دادن رفتار شاهان صفوی و بازی با الفاظ و وصف کارهای غیرممکنی که صفویان کرده‌اند، از اهداف این نوع کتاب‌هاست.

البته در این کتاب در مقایسه با سایر تواریخ چارچوب‌های جغرافیای ایران مشخص شده است و واژه «ایران» بارها به کار رفته است. از مظاهر و عناصر ایران باستان هم به تعداد زیاد استفاده شده است. برای مثال کتاب عالم آرای شاه تهماسب این گونه آغاز شده است: «چون زمان دولت شاهی ظل‌اللهی مرشد کامل، شاه تهماسب بهادرخان رسید.» اما سؤال بنده این است که چرا بلافاصله پس از این دو اثر این سبک ادبیات تاریخی ادامه پیدا نمی‌کند و در مقابل، آثار منشیان و مستوفیان یا تاریخ‌نگاری کلاسیک مثل احسن‌التواریخ و عالم آرای عباسی رونق می‌گیرد؟

**بیگدلی:** ضرورت نداشت که این نوع تاریخ‌نگاری ادامه پیدا کند، زیرا هر ضرورت، مشروعیت تاریخ‌نگاری خاص خود را پدید می‌آورد. مشروعیت در زمان شاه اسماعیل تثبیت شد و قدرت متمرکز گردید. بازگشت سبک تاریخ‌نگاری به سبک گذشتگان مشکلی ایجاد نمی‌کند.

**نورائی:** هم‌چنان که پیش‌تر هم گفتم هدف این نوع تاریخ‌نگاری، نهادینه کردن قدرت در میان توده‌ها بود. بنابراین، با رفع ضرورت، این سبک هم رو به افول می‌گذارد. در مقابل، نوع دیگری از هویت‌سازی صورت می‌گیرد؛ یعنی، از شاخه‌ی تاریخ‌نگاری به حوزه‌ی شریعت منتقل می‌شود و آن هم در تأسیس تکایا و حسینیه‌ها تجلی می‌یابد.

**حسن زاده:** با صحبت‌های آقای دکتر نورائی برای بنده دو تا پرسش پیش آمد؛ یکی این که با توجه به تقریب تشیع و تصوف و تبدیل تدریجی تصوف به تشیع و از صحنه خارج شدن صوفیان تحت فشار علمای شیعی، آیا تکیه‌ها شکل تغییر



یافته‌ی خانقاه‌ها نیست؟ سؤال دوم این که شما چه رابطه‌ای بین تشکیل تکیه و حسینیه با هویت برقرار می‌سازید؟

**نورائی:** البته از کارکردهای خانقاه به‌عنوان یک مؤسسه به‌ویژه در دوره‌ی مغولان، توده‌ای کردن جریان صوفیانه بود. با نگاهی به روند توسعه و حجم مراجعان و مجاوران آن، می‌توان به این مسأله اذعان کرد. قدر مسلم این که تکیه در دوره‌ی صفویه و پس از آن به‌عنوان نهادی شیعیانه و فراگیر چنین کارکردی را در نهادینه کردن اندیشه‌ی شیعه داشته است؛ ولی ارتباط تکیه‌ها و حسینیه‌ها با هویت، همانی است که قبلاً گفته شد؛ یعنی، مؤسسه‌ای بود که مبانی نظری حاکمیت و دیانت را تعریف می‌کرد، و فشار اصلی آن بر ترسیم وجوه تمایز آن با عالم سنت بود. نکته‌ای که به‌عنوان ایجاد و تبلیغ هویت متمایز در قالب مرز درباره‌اش مطالبی را گفتم.

**بیگدلی:** به نظر من این تکیه‌ها نمی‌تواند هویت‌ساز باشد. هر چند در قوام دوام شیعه مهم هستند، اما صحبت ما بر سر هویت ایرانی است که حتی ممکن است پاره‌ای از عناصر آن با شیعه هم تفاوت داشته باشد.

**حسن‌زاده:** مسأله‌ای که مطرح است و در حوزه‌ی دین و سیاست بحث می‌شود و در سیاست‌نامه‌ها توصیه‌هایی در مورد آن وجود دارد، مصلحت حکومتی است. از نظر نزدیکی دین و سیاست در دوره‌ی صفویه، می‌توان گفت، دین عنصر هویت‌ساز است. هر چند دین و سیاست در دوره‌های قبلی هم رابطه داشتند، اما خیلی با یکدیگر تلازم نداشتند، اما دوره‌ی حدفاصلی وجود دارد که بعد از آن عنصر جدیدی به نام شیعه پیدا می‌شود که عدالت‌خواهی، ظلم‌ستیزی و طرفداری از ضعفا از شعارهای آن است. این‌گونه آموزه‌ها در پیوند با شیعه با هم دیگر تلاقی می‌کنند و برجسته می‌شوند. به نظر شما تعامل دین و سیاست در این دوره چه قدر هویت‌ساز است؟

**بیگدلی:** مذهب در دوره‌ی صفویه یک کنش متقابل است؛ یعنی، هرگاه پادشاهان ضعیف بودند، علما قوی می‌شدند و هرگاه پادشاهان قوی بودند، علمای شیعه به حاشیه‌ی قدرت می‌رفتند و در سیاست چندان تأثیرگذار نبودند. به‌عنوان مثال در دوره‌ی شاه عباس، میرداماد، میرفندرسکی و ملاصدرا زندگی می‌کردند، اما تأثیرگذار نبودند، اما وقتی در دوره‌ی شاه سلطان حسین، سلطنت ضعیف شد، با ضعف حوزه‌ی سیاست، حوزه‌ی دیانت تقویت گردید و به تبع آن محمدباقر مجلسی تأثیرگذار شد. اختلافی که میان شاهان و فقها وجود داشت این بود که از نظر فقها، حاکم غیرمعصوم نامشروع است، اما از طرف دیگر، حاکم شیعه را از یک اقلیت محکوم به یک اکثریت حاکم تبدیل کرده است. این اختلاف میان سلطنت و شریعت هیچ‌گاه حل نشده است، اما بسیاری از فقها نظریه‌ی وجوب اطاعت از شاه را مطرح کردند، مثل ملای کرکی، علامه‌ی مجلسی و بعداً ملا احمد نراقی.

**حسن زاده:** چرا صفویان شیعه را به‌عنوان مذهب رسمی اعلام کردند؟  
لطفاً از منظر هویتی بیان فرمایید؟

**بیگدلی:** عامل سیاست در تحلیل این پدیده باید مدنظر جدی قرار گیرد. ایران بین سه دولت قدرتمند سنی قرار گرفته بود. صفویه در ساخت شیعه کمتر به دنبال جنبه هویتی‌اش بودند. هر چند این تحلیل به نفع غربی‌ها هم است، اما واقعیت آن است که ایران به یک کانون بحران در منطقه تبدیل شد. یعنی، بین سه قدرت سنی ازبکان، گورکانیان هند و عثمانیان قرار گرفته بود. پس از این که قدرت تثبیت شد، جنبه‌ی هویتی هم از آن بیرون آمد، منتهی برقراری زمینه‌ی وحدت سیاسی و دینی، بستر هویت‌سازی و فرهنگ‌سازی را نیز فراهم آورد، زیرا تنها صاحب قدرت می‌تواند فرهنگ‌سازی و احتمالاً هویت‌سازی کند.

**حسن زاده:** تحلیل آقای دکتر بیگدلی که شیعه در دوره‌ی صفوی هویت‌ساز نشده است، ناقض تحلیل‌های قبلی است، چون بر روی سه پایه‌ی دولت صفوی (شریعت شیعی، سلطنت ایرانی و تصوف اسلامی) توافق به عمل آمد. مسأله‌ی

بعدی با بحرانی خواندن موقعیت ایران در صحنه‌ی بین‌المللی در آستانه‌ی تشکیل دین رسمی، پیش‌زمینه‌های شیعی در ایران نادیده گرفته می‌شود. لازم به توضیح است که با سقوط خلافت عباسی و قدرت گرفتن تشیع، بین تشیع و تصوف تقریب صورت گرفت و این تقریب، به تقویت و فراگیر شدن باورهای عامیانه در قالب شیعه‌ی صفوی کمک کرد، به طوری که از قرن نهم هجری، شیعه پایگاه اجتماعی قدرتمندی یافته بود.

**بیگدلی:** منظور من این است که رسمیت بخشیدن به شیعه، به‌عنوان یک دین رسمی به منظور هویت‌بخشی نبوده است، بلکه تابعی از عامل سیاست بود. از طرف دیگر در مورد تقریب تشیع و تصوف باید به این نکته توجه کنیم که شیوخ صوفیه معتقدند که تصوف، اعتراض روشن و گواهی انکارناپذیری است به نام اسلام روحانی، بر ضد هر گرایشی که اسلام را به دینی تشریحی و تقنینی محدود کرده است. منظور، شیوخ فقهای شیعه هستند. بنابراین، شریعت (تشیع) و طریقت (تصوف) گاهی دو قطب متضاد می‌شدند. تصوف اهل تسنن هم که زودتر از تصوف اهل تشیع شکل گرفت، با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. در دوره‌ی خلافت عباسی، به دلیل تحلیل و تحقیر شیعیان، از قرن دوم و سوم در کوفه و در میان جوامع شیعه به تدریج محافل صوفیه شکل گرفت، و این رویکردی بود ناشی از هم‌جواری با تصوف اهل تسنن. بنابراین، چون شیعه در اقلیت بود، در سلک صوفیانه، شکل عارفانه و رهبانیت گرفت و از حوزه‌ی قدرت کنار رفت و نگاهش به اسلام باطنی‌گرا شد و اسماعیلیه محصول همین نگرش است.

**نورائی:** هر چند شیعه یک عنصر ایرانی نیست، اما به‌عنوان شاخص هویتی مطرح می‌شود، البته نه بلافاصله، بلکه صد سال طول کشید.

**حسن زاده:** چون روی عنصر مرز تأکید خاص شد و حساسیت‌هایی که به دنبال تهاجمات پدید آمد، مسأله‌ی مرزهای جغرافیایی به‌عنوان عنصر هویتی مطرح گردید که پادشاهان صفوی با قدرت از مرزها حراست می‌کردند. یک نوع دیگر از

مرزها، مرزهای مذهبی است. بنابراین، در آن مثلث، نوعی غیریت مطرح می‌گردد (یعنی شیعه و سنی). یک نوع مرز هم مرز فرهنگی است. بُعد فرهنگی؛ یعنی، احیای آداب و رسوم و سنن ایرانی انسجام‌بخش است. هرگاه با عناصری که از مذهب وام می‌گیرد آمیخته گردد، از توانمندی دو چندانی برخوردار می‌شود. شاید گفته شود که کارهای این‌ها آگاهانه نبوده است، اما نفس کار، هویت‌سازانه است.

**نورائی:** با آمدن مهاجرین جبل عامل که از فقها و سادات بودند، ادبیاتی پی گذاشته شد. در همین دوره، مکتب‌خانه شکل گرفت، البته قبلاً در ایران مدرسه وجود داشت، اما مکتب‌های سنتی که ما از آن‌ها در متون دوره‌ی قاجار و پهلوی سراغ داریم، از دوره‌ی صفوی پیدا شدند. مکتب‌دار، با چوبی بلند، که تا آخر کلاس می‌رسید و عم جزءها، متعلق به این دوره بود. با این مکتب‌خانه، سطح سواد گسترش پیدا کرد و به تدریج، مخاطبین با متون مذهبی آشنا شدند.

**حسن زاده:** با اجازه‌ی استادان محترم مطالب این میزگرد را جمع‌بندی می‌کنیم و بررسی مقوله تاریخ‌نگاری معاصر و هویت را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم. سقوط خلافت عباسی نقطه‌ی عطفی در تقویت و تمایز هویت ایرانی شد و زمینه‌ی استقلال نظری پادشاهی آرمانی ایران زمین را فراهم نمود. مورخان دوره‌ی مغول هم چون عظاملک جوینی و رشیدالدین فضل‌الله گام‌های اساسی در احیای فرهنگ ایرانی برداشتند. البته بین حاضران در میزگرد برسر این مسأله که آیا مورخان آگاهانه به احیای فرهنگ و هویت روی آوردند یا نه، اختلاف نظر وجود دارد، اما آن‌چه مهم است این‌که است که مفهوم «ایران زمین» در جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی بار دیگر نمود عینی یافت و دوگانگی مفهومی تاجیک و عرب، ترک و تاجیک، ایران و توران، به تدریج به ایران و روم در دوره‌ی صفویه تبدیل شد.

در دوره‌ی تیموری هم علاوه بر مورخان، هنر ایرانی جایگاه ویژه‌ای در احیای هویت ایرانی ایفا کرد، به طوری که بسیاری از نمادهای باستانی ایران در معماری

ایرانی نمود یافت. با آغاز دوره صفویه، ایران و ایرانی در مسیر جدیدی گام نهاد. در این میزگرد هم‌چنین مطرح گردید که پایه و اساس حکومت صفوی، مبتنی بر سه عنصر سلطنت ایرانی، شریعت شیعی و طریقت صفوی است. سلطنت ایرانی که از قرن سوم با شکل‌گیری طاهریان روند تکاملی پیدا کرده بود، با سقوط خلافت و پایان نظری و عملی آن، فرصت مناسبی برای خودنمایی نظریه‌ی پادشاهی آرمانی به وجود آمد. به دنبال آن، ادبیات داستان تاریخی ابداع شد که با زبانی عامیانه و گفتاری اغراق‌آمیز «دولت شاهی ظل‌اللهی مرشد کامل» را تداوم همان سلطنت اساطیری ایران قلمداد کرد. شاهزادگان صفوی «رستم‌تن» مورد ستایش قرار گرفتند. در کنار ادبیات داستانی، تاریخ‌نگاری سنتی ایران هم تداوم یافت. مذهب شیعه نیز موجب جدایی ایدئولوژیکی و جغرافیایی ایران زمین و روم شد. تحدید قلمرو ایران توسط سه همسایه‌ی سنی به ایرانیان تشخص مذهبی خاصی بخشید. این عوامل سبب شد تا برخی از صاحب‌نظران، تشکیل دولت ملی در ایران را به دوره صفوی نسبت دهند و حتی برخی دیگر، آغاز تاریخ معاصر ایران را تا صفویه به عقب برانند، اما مسلم است که هویت ایرانی با روی کار آمدن صفویه، نمادهای بارز و عینی‌تری یافت.

در پایان از اساتید محترم که در این میزگرد شرکت کردند مجدداً تشکر و قدردانی می‌کنم.